





بہمن شرف نیا

# مٹاکاپیتال

## Meta-Capital

Bahman Scharafnia

جلد دوم

Zweiter Band

کتاب

Goethe & Hafis

Originalausgabe

© Goethe&Hafis Verlag Bonn 2014  
[www.goethehafis.de](http://www.goethehafis.de)

Alle Rechte vorbehalten, insbesondere das  
der Übersetzung, des öffentlichen Vortrages sowie der  
Übertragung durch Rundfunk und Fernsehen,  
auch einzelner Teile.

Kein Teil dieses Werkes darf in irgendeiner Form  
(durch Fotografie, Mikrofilm oder andere Verfahren)  
ohne schriftliche Genehmigung des Verlages  
reproduziert oder unter Verwendung  
elektronischer Systeme verarbeitet,  
vervielfältigt oder verbreitet werden.

Druck: KN Digital Printforce GmbH Stuttgart  
Printed in Germany

ISBN 978-3-940762-18-4

(۲)

افول سوسیالیسم از علم به یاد علم

آپریل ۲۰۱۴



## مقدمه کتاب دوم

ژانویه ۲۰۱۲، پس از چاپ و پخش جلد اول متاکاپیتال، از سوی برخی از خوانندگان این سوال مطرح شد که آیا متاکاپیتال موضعی ضد-مارکس دارد؟ طرح این سوال پیش از هر چیز نشانه ضعف مقدمه مزبور در روشن ساختن مباحث اصلی متاکاپیتال بود. به همین دلیل تلاش کرده ام که در مقدمه جلد دوم نه تنها به سوال یاد شده پاسخ دهم بلکه کوتاهی مقدمه کتاب اول<sup>۱</sup> را نیز تا حدی جبران کنم.

متاکاپیتال مخالف مارکس نیست. مارکس به مخالف احتیاج نداشته است؛ حامیان<sup>۲</sup> ارتدکس مارکس پس از مرگ او، بیشتر از هر مخالفی او را پس رانده اند!

مارکس چه آن زمان که در کنار پرتره مائو، شاهد خاموش سرایت اپیدمیک سوسیالیسم روستایی چین بود و چه آن زمان که هارمونی سرود انترناسیونالیسم با کوبش چکمه های ارتش سرخ در تصرف بخشی از دنیا را می شنید، شاهد مسخ و نسخ خود به دست حامیان اصولگرایی خویش بود!

عصر ما در دو برهه نفس گیر، هم دقائق اشباع شده از نام مارکس و هم صحنه های خالی شده از نام او را لمس کرده است. نام مارکس چه آن وقت که در مارش صبحگاهی کارگران چینی و در شعار "مائو-مارکس-میهن" تکرار می شد و چه آن وقت که از متون درسی نظام شوروی حذف و به جای آن، نام وحوش قومی-مذهبی جماهیر جدا شده قرار

می گرفت هیچوقت همان مارکسی نبود که در زیر پوسته نظام سرمایه داری، اقیانوسی از مواد مذاب می دید که فقط لازم بود کمی گسترش یابد تا قاره های ساخته شده از امیال بورژوازی را بسوزاند!

بزرگداشت نام مارکس در مناسک روتین کمونیسم چینی و خط خوردن نام وی در وقایع پس از امحاء شوروی، بدترین اشکال تکریم و تحقیر مردی بود که رهایی بشریت را چون نقشه ای علمی در قانونمندی حرکت ماتریالیسم تاریخی و پراتیک انقلابی می دید.

مارکس خود را جزو "آدم های مهم" که پیوندهای زیاد با طبیعت و جهان دارند و چیزهای زیادی علاقه شان را برمی انگیزد و راحت زیر بار هر مصیبتی کمر راست می کنند، نمی دید! اطراف او پر بود از چیزهای شکسته، لق و لوق و پاره پوره که خاک روی آنها نشسته بود. مارکس بسیاری از روزها مجبور بود در یکی از بدترین و ارزان ترین خانه های لندن، روی تخت دراز بکشد چون لباس هایش را هنوز از گرو آزاد نکرده بود! او مثل ایوب دچار بلا و مصیبت بود بدون اینکه به اندازه ایوب از خدا بترسد. مارکس نمی توانست مثل "آدم های مهم" باشد. او با مرگ هر کدام از فرزندانش که یکی یکی از بیماری و گرسنگی از پا افتادند هیچگاه خود را چون "آدم های مهم" احساس نکرد!

مارکس اگر مثل "الکساندر فلمینگ" کاشف چیزی بود که جلوی گسترش عفونت در بدن را می گرفت و باعث می شد سرمایه داری با رونق دادن به بازار فروش آن، سودی نزدیک به فروش توپ و تانک به جیب زند، می توانست از اقبال "آدم های مهم" برخوردار شود! مارکس اما کاشف چیزی بود که بزرگترین مولد عفونت یعنی سرمایه داری را هدف قرار داده بود.

همانطور که داروین به قانون تکامل جهان ارگانیسم و موجودات زنده پی برد مارکس هم قانون تکامل تاریخ بشر را کشف کرد. او با کشف ارزش اضافه، قانونمندی ناظر بر حرکت شیوه تولید سرمایه داری را کشف کرد.

مارکس برای آزاد کردن وجود طوفانی و سوار آرمانی خود باید جان شیفته را از قفس تنوری روح هگل و دخمه ایدالیسم آلمانی رها می ساخت. بر اساس نظریه مارکس حرکت جامعه را نمی توان بر حسب پیشرفت روح کلی (که درونمایه اصلی فلسفه تاریخ هگل است) تلقی کرد. فیلسوفانی که تصور می کنند اگر کسی از ایده جاذبه یک بار برای همیشه خلاص شود تا آخر عمر از خطر سقوط نجات پیدا می کند خبر ندارند که این ایده ها نیستند که هستی انسان را تعیین می کنند بلکه برعکس، هستی واقعی آنها است که ایده هاشان را تعیین می کند.



مارکس بعد از جدا شدن از هگلی های جوان و جان بخشی به ماتریالیسم فویرباخ، به صراحت اعلام کرد که قوانین تکامل جامعه را باید در اقتصاد سیاسی کشف کرد؛ آن هم نه به دست اقتصاددانانی که قانونمندی تغییر جوامع را چون قوانین فیزیک و شیمی می بینند و نه به دست اقتصاددانانی که تصور می کنند اگر هومر از کیمیای سوداندوزی خبر داشت، به جای وقت تلف کردن در شعر سرایی به فکر تجارت می افتاد و از مقام شاعری بلند آوازه به بورژوازی گرانقدر ارتقاء می یافت!

ساعت انقلابی ترین دوران زندگی مارکس وقتی به تیک تاک افتاد که ضد انقلاب (در پی سرکوب انقلاب ۱۸۴۸) در اروپا سایه افکند و دوران طولانی تبعید او به انگلستان شروع شد. مارکس ترکیبی از شراره های تفکر و احساسات روسو، ولتر، هاینه و هگل بود. آتش درون مارکس (در دوران افول انقلاب) در کتابخانه بریتیش میوزیوم از ساعت ۹ صبح تا ۷ غروب به مدت ۱۸ سال (تا زمان تولد جلد اول کتاب کاپیتال) روشن ماند...

آن فکر اساسی که وجوه اندیشه مارکس را بهم پیوند می دهد این است که سازمان اجتماعی هر عصری از تولید اقتصادی ناشی می شود و اینکه (از هنگام تجزیه شدن مالکیت اشتراکی) سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزه طبقاتی، مبارزه بین استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان، بین طبقات حاکم و محکوم ... این فکر، منحصراً متعلق به مارکس است.<sup>۴</sup>

مارکس بود که نخستین بار قانون تازه‌ای را کشف کرد مبنی بر این که همه نبردهای تاریخی، اعم از اینکه در صحنه سیاسی رخ داده باشند، یا مذهبی، یا فلسفی، یا در هر حوزه ایدئولوژیکی دیگر، در واقع چیزی جز بیان کم و بیش روشن نبردهای طبقاتی نیستند؛ قانونی که به موجب آن هستی طبقات اجتماعی و در نتیجه برخورد آنها با یکدیگر، به شیوه تولید بستگی دارد. این قانون از نظر تاریخ همانقدر اهمیت دارد که قانون تبدیل انرژی در علوم طبیعی<sup>۵</sup> ...

اقتدار و سندیت علمی اقتصاد سیاسی مارکس تا قبل از مرگ وی، با هیچ مدعی ای روبرو نبود. ۱۴ مارس سال ۱۸۸۳، یک ربع به ساعت ۳ بعدازظهر، مارکس از اندیشیدن باز ایستاد. مرگ او چنان ضایعه‌ای برای تاریخ علوم اجتماعی و سوسیالیسم رادیکال بود که ابعادش غیر قابل اندازه‌گیری است. جای خالی‌ای که با رفتن این روح پُر عظمت بوجود آمد بزودی در درازنای یک قرن احساس می شد<sup>۶</sup> ...

مارکس در کاپیتال به درستی تأکید می کرد که بازار سرمایه داری به کالایی به نام نیروی کار آزاد شده نیاز دارد و نابودی دهقانان خرد، پاسخی مکفی به این نیاز خواهد داد اما اندکی پس

از مرگ مارکس، نارودنیسم روسی<sup>۷</sup> و جریانی از روشنفکری چپ اروپا<sup>۸</sup> با پیش کشیدن آمارهایی که نشان می‌داد سرمایه داری در چند کشور معین، اجبار پرداخت هزینه تکامل خود را از گردن دهقان برداشته است آن بخش از پیشگویی های مارکس که مربوط به سلب مالکیت از دهقان کوچک است را به چالش خواندند! دهقان کوچک در بخشی از دنیا، در برابر منطق رشد سرمایه داری که حذف او را به استناد تاریخ کشورهای کلاسیک سرمایه داری، مقدر کرده بود مقاومت نشان می‌داد! سرمایه داری روسیه و بخشی از اروپا بدون اینکه در تدارک آزاد کردن کامل نیروی کار دهقان فقیر از وابستگی به زمین باشد در صدد تقسیم نیروی کار وی بین سازمان جدید تولید و نظام قدیم بود! سرمایه داری تعلق ضعیف دهقان به زمین در فرماسیون ماقبل خود را گلچین و مثل آجری که از یک بنا کنده و در ساختمان دیگری کار می‌گذارند در مناسبات کاپیتالیستی و در فرمول "دهقان-پرولتر" کار گذاشته بود! بنا بر تعلیمات ارتدکسی مارکس، آیا سرمایه داری می‌توانست با موجودی که از ترکیب دهقان و پرولتر خلق می‌شد کنار بیاید؟ در برابر این واقعیت ناهمساز، آیا باید واقعیت را فدای تئوری کرد یا تئوری را به پای واقعیت انداخت؟

"بورژوازی ملی" دومین کاراکتری بود که در آستین سوسیالیسم پس از مارکس پرورده شد! انترناسیونال سوم، زادگاه این موجود و وزارتوی نظام ایدئولوژیک شوروی محیط پرورش او بود! پس از خلق این دو کاراکتر بود که از این پس وظیفه اقتصاد کمونیسم چینی تکثیر دهها میلیون "دهقان-پرولتر" و رسالت دیپلماسی کمونیسم روسی هم تکثیر و صدور "بورژوازی ملی" شد!

"دهقان-پرولتر" و "بورژوازی ملی" دو مخلوق پسا-مارکسی که با هیچیک از اصول علمی کاپیتال قابل تأویل و تحلیل نبودند، گویی جواز حیات خود را از نیروهای ماوراء قوانین سرمایه اخذ می‌کردند؛ گویی به دنیای متاکاپیتال تعلق داشتند!

همانطور که "فیزیک ذره ای" و "فیزیک گرانش" در صورت عدم وجود ذره مفروض "گراویتون"<sup>۹</sup>، مبانی نظری یکدیگر را تهدید می‌کردند دستگاه کاپیتال و متاکاپیتال هم - مادام که دو کاراکتر "دهقان-پرولتر" و "بورژوازی ملی" در چارچوب اقتصاد سیاسی مارکسی توضیح پذیر نبودند - یکدیگر را به مرز ابطال هل می‌دادند!

سوسیالیسم پس از مارکس در مواجهه با نامیرایی دهقان فقیر (در کاراکتر "دهقان-پرولتر") به انکار اصول علمی اقتصاد سیاسی مارکس و در رویارویی با "بورژوازی ملی" به جعل جایگاه طبقاتی و مبالغه در مأموریت تاریخی این سنخ از بورژوازی سقوط کرد!

اگر "دهقان-پرولتر" و "بورژوازی ملی" در کلاسیسم سرمایه داری-که با خلع ید از دهقان و با زدودن هر گونه وجهه ملی از سودپرستی بورژوازی مستند می شد- جایی نداشتند آیا هویت شان از دنیایی مجازی رنگ تعلق می گرفت؟ آیا این دو با مجوز قوانین نامکشوف به بزم سرمایه دعوت شده بودند؟ آیا پاسخ علمی واحدی برای این دو کاراکتر عجیب الخلقه که جای پای در ارتدکسی اقتصاد سیاسی مارکس نداشتند وجود داشت؟ آیا با تجرید علمی این پارادوکس، راهی برای دفاع از عمومیت قوانین کاپیتال گشوده می شد؟

شالوده اقتصادیات بورژوازی ملی از جابجایی ارزش مصرف به جای ارزش<sup>۱۰</sup> شکل می گیرد؛ شناسنامه دهقان وابسته به زمین هم تا آنجا که محصول کار وی مستقیماً در ارزش مصرف و نه ارزش مجسم می شود در دنیای کیفیاتی که با ارزش مبادله بیگانه است مَهر می خورد.

کاراکتر متضاد "دهقان - پرولتر"، ساده‌ترین و ناسازترین حقیقتِ پس از مارکس<sup>۱۱</sup> است. تجرید علمی این کاراکتر، آیا فصل تازه ای در تاریخ سوسیالیسم پس از مارکس نخواهد گشود؟

در بازار خرید و فروش نیروی کار، احتمال پیدا شدن موجودی که همزمان صاحب وسیله تولید و فروشنده نیروی کار باشد غیر ممکن است! هر کس به این بازار پا می‌گذارد یا فروشنده نیروی کار و یا اینکه ماسک خریدار نیروی کار را بر چهره دارد.

عنصر اول در فرمول "دهقان-پرولتر" تا آنجا که در محدوده مالکیت شخصی تولید می‌کند دهقان است و هیچ عنوان اضافی به او نمی‌چسبد. او در شرایطی که از حوزه مالکیت شخصی دور و به بازار فروشندگان نیروی کار روانه می‌شود، در لوکیشن جدید حتی ذره ای هم دهقان به حساب نمی‌آید.

اگر به یاد داشته باشیم که در موجودیت دوگانه مذکور، نه دو فرد جدا از هم بلکه یک فرد واحد در دو رُل اقتصادی متفاوت وجود دارد در این صورت ارتباط آن‌ها از این منظر آشکار می‌شود که هم او و هم این، بخشی از چیزهایی را تولید می‌کنند که برای تجدید نیروی کار واحد آن‌ها لازم است. به عبارت دیگر هدف فعالیت‌های مولد آنان بر فراهم کردن اقلامی متمرکز است که برای احیای ید واحده شان واجب است<sup>۱۲</sup>.

دهقان با کار کردن در مایملک شخصی و پرولتر با فروش نیروی کار خود، سبب معیشتی ای را که برای اعاده نیروی کار مشترک خود نیاز دارند پُر می‌کنند با این تفاوت که در این سبب، حاصل کار اولی مستقیماً به شکل اجناس مصرفی اما حاصل کار دومی به صورت پول، به شکل دستمزد نمایان می‌گردند.

جدایی اقسام موجود در سبب معاش "دهقان-پرولتر" به صورت ارزش‌های مصرف و ارزش در جدایی دو نوع کاری که موجد آن‌ها است، در جدایی کار مشخص و کار مجرد جلوه گر می‌شود. انواع کارهای مشخصی که دهقان انجام می‌دهد و کار مجردی که پرولتر عامل آن است مجموع کارهای لازمی هستند که برای تجدید قوای جسمی واحد آنان باید انجام شوند اما از طرف دیگر، چون محصول نهایی کار دهقان در چیزهایی که حامل کمیات ارزشی نیستند تجسد می‌یابند بنابراین گزاره: "مجموع کار لازم برای تجدید نیروی کار "دهقان-پرولتر"، از جمع کار دهقان و پرولتر به دست می‌آید"، از این نظر که دو کار ذاتاً متفاوت را در رابطه ای کمی قرار می‌دهد، گزاره ای کاملاً غلط است!

در مختصاتی که مورد نظر ما است با دو نوع کار لازم برای تولید لوازمی که در پروسه تجدید قوای موجود "دهقان-پرولتر" نقش دارند روبرو هستیم: اولی کار لازمی است که ملزومات تجدید تولید یاد شده را به تولید کیفیاتی مشخص و دومی این پروسه را به تولید کمیت ارزشی معینی مرتبط می‌کنند. پس تنها گزاره ای که می‌تواند نموده‌های دوگانه این پدیده را در ارتباطی علمی قرار دهد در عبارت ذیل بیان می‌شود: "کار دهقان در کیفیاتی تظاهر می‌یابد که مصرف آن‌ها صرفاً وجه کیفی و کار پرولتر در ارزشی ظاهر می‌شود که وجه کمی تجدید نیروی کار "دهقان-پرولتر" را تعیین می‌کنند!"

اقلام مورد نیاز در روند تجدید قوای "دهقان-پرولتر" با انجام دو گونه کار لازم ایجاد می‌شوند. دهقان در این فرمول، خالق مستقیم کیفیات معین و بنابراین تعیین کننده کیفیت سوخت و ساز نیروی کار یاد شده است اما محصول کار پرولتر در کمیته معین، بیانگر قدر ارزشی اعاده قوای کار مذکور می‌باشد. در جهان معادل‌های اقتصادی، چگونگی سوخت و ساز نیروی کار با "الگوی معیشت"<sup>۱۳</sup> و قدر ارزشی نیروی کار با "سطح معیشت" هم معنی تلقی می‌شوند. پس در معادله ای که مورد نظر ماست، دهقان معمار الگوی کیفی معاش و پرولتر خالق سقف کمی آن خواهد بود.

حال باید دید که در این فرمول، تغییر در کیفیت تجدید نیروی کار چگونه قدر ارزشی آن را تغییر می‌دهد و یا تغییرات کیفی در یک سوی رابطه چگونه به تغییری کمی در سوی دیگر منجر می‌شود؟

اگر مجموع اقلام مورد نیاز برای اعاده قوای کار "دهقان-پرولتر" در یک روز معین را به فرض در یک دست لباس خلاصه و مشارکت دو عنصر فرمول مزبور در تولید این لباس را در پروسه واحد مطالعه کنیم در آن صورت کار پرولتر تنها وقتی می‌تواند بیانگر صرف وجه کمی ارزش نیروی کار باشد که نسبت به کیفیت محصولی که به وجود می‌آورد بی تفاوت گردد. کار دهقان نیز اگر قرار است در عنصری متبلور شود که مصرف آن، کیفیت تجدید نیروی کار را تعیین کند در آن صورت باید بر شکل خاص محصول نهایی خود متمرکز شود. کار پرولتر برای اینکه در ماده ای که تنها ارزش نیروی کار را نشان دهد ظاهر شود باید به پارچه یعنی ساده ترین تبلور کار بی تفاوت انسانی و کار دهقان برای اینکه در ماتریالی که شکل تجدید نیروی کار را به مصرف خود وابسته کند، نمایان شود باید به کار مشخص و در ظاهر یک لباس معین متحول گردد. حرکت یک سوی رابطه به سمت عام شدن باید به تغییرات سوی دیگر رابطه در جهت خاص شدن متمایل گردد! همان طور که یک دست لباس در الگوی اولیه، در نقش و نگار، در آرایش دگمه‌ها، در فرم یقه و در تعداد جیب‌ها شکل مشخصی پیدا می‌کند هر یک از مؤلفه‌های فوق صرفاً با انجام یک نوع کار مشخص، پروسه فرم دهی به لباس را تدریجاً کامل می‌کنند. در وضعیت مفروضی که فعالیت مولد عوامل دو سوی فرمول "دهقان-پرولتر" با هدف واحد و در مختصات تولیدی واحدی بررسی می‌شوند، هر گونه تغییر کیفی در جهت خاص شدن پروسه تولید لباس معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد که بخشی از کارهای مفیدی که قبلاً توسط پرولتر انجام می‌شد به دهقان محول شود. از طرف دیگر چون سلسله فعالیت‌های مشخصی که در مراحل شکل دهنده به فرم یک لباس نقش دارند در عین حال سهمی کمی در مجموع زمان اجتماعاً لازم برای تولید لباس اشغال می‌کنند بنابراین جدا شدن و انتقال هر یک از فعالیت‌های مشخص از حیطة وظایف پرولتر به حیطة مسئولیت‌های مولد دهقان الزاماً با تغییری کمی مقارن خواهد بود! دقائق کار دهقان در جذب ذرات مشخص کار پرولتر، به صورت وقایع افزاینده کیفیات کاری که معطوف به تولید فرم خاص لباس است در می‌آید. کار پرولتر نیز در سلسله رویدادهای احاله ذرات مفید خود به سوی دیگر معادله- با دور شدن از کار

معطوف به تولید لباس و نزدیک شدن به کار معطوف به تولید پارچه - به صورت رویدادهای کاهنده زمان کار لازم برای تولید یک دست لباس در می‌آید.

با محول شدن بخشی از کار پرولتر به دهقان، با تبدیل قسمتی از "کار تعیین کننده کمیت تجدید نیروی کار" به "کار تعیین کننده کیفیت تجدید نیروی کار"، رویداد های کیفی به صورت حوادث کمی و وقایع کمی به صورت رخدادهای کیفی در می‌آیند!

در صورتی که تبدیل بخشی از کار لازم کمی به کار لازم کیفی<sup>۴</sup>، سطح معیشت نیروی کار را مثلاً به اندازه یک صدم کاهش دهد و همچنین در صورتی که این تبدیل، کار اضافی در یک روزانه کار ثابت را به اندازه یک صدم نسبت به کار لازم افزایش دهد در آن صورت با شکل تازه ای از "ارزش اضافه نسبی" روبرو خواهیم شد که در تاریخ معاصر سرمایه داری تا کنون نامشکوف بود! تبدیل کار لازم کمی به کار لازم کیفی برای اینکه به روندی مستمر و دائمی در حرکت جامعه سرمایه داری تبدیل شود، عوامل نقش آفرین در کیفیت تجدید نیروی کار یعنی "فرهنگ - تاریخ - معنویات" باید مستمراً در معرض بازسازی و باز آفرینی قرار گیرند. در اینجاست که مأموریت تاریخی و مرموزانه بورژوازی ملی کلید می‌خورد!

نگاهی اجمالی به تاریخ ظهور و شیوع ایده های اقتصادی بورژوازی ملی در قرن بیستم نشان می‌دهد که این تاریخ با ذاتِ ضدِ مدرن<sup>۱۵</sup> و با عکس‌هایی از جنبش‌های "بومی گرایی"، "بازگشت به روستا"، "ضدِ مصرف گرایی"، "ضد مظاهر شهری" و "ضد زندگی غربی"، آلبوم شده است!

اجزاء اصلی اقتصادیات بورژوازی ملی از چند جابجایی شکل می‌گیرد: "ارزش مصرف به جای ارزش"، "تولید بومی به جای اقلام وارداتی"، "خودکفایی در مقابل وابستگی!" اگر ارزش مبادله، گشتاور اصلی سرمایه داری حول تولید ارزش اضافه است محور قرار دادن ارزش مصرف توسط بورژوازی ملی، توهمی بیش می‌تواند باشد؟ اگر بازار سرمایه داری در گسترش خود، قداست همه مرزهای ملی را در هم می‌شکند جلوگیری از ایجاد رخنه در بازار داخلی جز خیال پردازی معنای دیگری خواهد داشت؟ اگر تقسیم کار جهانی در نقشه بسط سرمایه داری، به هر کشور جایگاهی معین در تولید و مصرف می‌بخشد آیا خودکفایی جز زمزمه هزارستان در خزان، طنین دیگری دارد؟ آیا بورژوازی ملی با همه شئونات سیاسی و سکنات اقتصادی باید در پستوی فانتزی‌های تاریخی بایگانی یا مثل فیلم "رستم و سهراب" به عنوان بازسازی تصویری یک اسطوره، گاهی بر پرده سینما ظاهر شود؟

در حیطه قوانین سرمایه داری، ارزش باید در کانون توجه باشد حال اگر لشکری از سرمایه داران ملی به میدان آمدند که ارزش مصرف<sup>۱۶</sup> در کانون نقد آن‌ها از جهان پیرامون قرار داشت، آیا باید واقعیت آن‌ها را انکار کرد؟ یا باید عمومیت قوانین سرمایه داری را در عرصه ای که این استثناء را در برگیرد بسط داد؟ بورژوازی ملی سویی است که برخلاف قانون جاذبه سرمایه داری به جای سقوط بر زمین ارزش، رو به زمین ارزش مصرف حرکت می‌کند! آیا کلید رازگشایی از این پارادوکس در عین حال کلید فهم ریشه اقتصاد سیاسی این کاراکتر نیز می‌تواند باشد؟

در سپهر اقتصادیات بورژوایی، نیروی کار تنها کالایی است که ارزش آن به طور همزمان هم از سبک زندگی و هم از سطح زندگی تأثیر می‌پذیرد! مؤلفه‌هایی که به الگوی زیست یک جامعه معین شکل می‌دهند، در تاریخ، فرهنگ، اخلاقیات، مذهب و معنویات آن جامعه ریشه دارند.

بسته سنجای اخلاقی در فرمت کردن الگوی زیست تأثیر می‌گذارند. نحوه زندگی مستقیماً با تکرار خانواده ای از ارزش‌های مصرف در سبب معیشت مردم شکل می‌گیرند. تولید و تجدید تولید گروهی از ارزش‌های مصرف باعث تداوم عادات مصرفی می‌شوند. عادات مصرفی یک جامعه در تعیین ارزش نیروی کار نقش برجسته ای دارند. درجه تغییرپذیری عادات معیشتی هر گروه از مردم با درجه نفوذ سنت‌های بومی در زندگی آن گروه نسبت معکوس دارد. هرچه جمعیت یک سامان در تغییر ذائقه‌های مصرفی خود مقاومت بیشتری نشان دهند، در مقابل سرایت مدرنیسم یعنی تغییر سلائق معیشتی خود با تساهل کمتری برخورد می‌کنند. اگر عنصر اصلی در شکل دهی به تاریخ سرمایه داری تا قبل از نیمه دوم قرن نوزدهم، ارزش و کمیات ارزشی بود پس از این دوره، ارزش مصرف و کیفیات جای عنصر اول را در روند تاریخ سازی بورژوایی می‌گیرند!<sup>۱۷</sup>

ارزش مصرف در کانون جهان بینی بورژوازی ملی قرار دارد چون ماده خام اصلی برای تولید ارزش اضافه ای است که در پروسه تبدیل کمیات جهان کاپیتال به کیفیات جهان متاکاپیتال- در جریان تبدیل سود زمینی به ثواب آسمانی- در فرایند استحاله ثروت ملل "آدام اسمیت" به ذخایر اقتصاد بومی و در گذار مدرنیته لگام گسیخته به آداب دینی، بومی و سنتی خلق می‌شود...

سوسیالیسم قرن بیستم آن تأثیر قدرتمندانه ای را که کارل مارکس در قرن نوزدهم بر بشریت گذاشته بود به شکل شوخی تلخی بر علیه او به کار گرفت! چپ پس از مارکس با تبدیل شدن

به بستر تولید رازآمیز ترین ارزش اضافی از دل رابطه "دهقان-پرولتر"، به طنز سیاهی علیه مارکس استحالہ یافت! کمونیسیم بورژوازی ملی، آشوبگری عیان در آموزش مارکس را به سازگاری با عقب مانده ترین اشکال زیست تنزل داد!

"انسان بدوی" سومین موجود پسامارکسی بود که برای انتقام گیری از سوژه انسان پیشرفته، از قفسی که جنبش روشنگری برای او ساخته بود آزاد شد!

"انسان بدوی" برای پس زدن انسان به مثابه مرکز عقلانیت، سازنده تاریخ و عامل سلطه بر طبیعت به ایجاد چالش هایی در حوزه اندیشه نیاز داشت: چالش من غریزی با من فرهنگی، عوالم بدوی با نیازهای متعالی، ناخودآگاه با خودآگاه، میتوس با لوگوس، جنون با خرد، پیشا منطقی با منطقی، ادراک حسی با ادراک علمی...

سلب مشروعیت از انسان خرد ورز، شروع فرایندی تاریخی در حیات سرمایه داری بود که در ابتدای قرن بیستم در علوم اجتماعی بورژوایی به حرکت درآمد! در دوره تاریخی یاد شده ساحت فرهنگی انسان متمدن متهم به ایجاد سد در مقابل آزادی کودکان بدوی روان بشری گردید. خودآگاهی انسان پیشرفته با نعره های شیاطین ناخودآگاه و اشباح کهن-الگو پس رانده شد. لوگوس انسان متمدن در آشوب خدایان اسطوره ای خاموش ماند. علوم اخلاقی حقیقت خود را نه از انسان صاحب فضیلت های برتر بلکه از انسان ذوب شده در اخلاقیات حی و حاضر مطالبه کردند. انسان پیشامنطقی به همزاد تفکیک ناپذیر انسان عقلی، علو درجه یافت و نیروی خرد علمی از انسان هوشمند سلب و به انسان های کوچک که هر کدام به فرهنگی حاشیه ای و روایتی خرد زنجیر بودند سپرده شد...

مفصل بندی اصلی نظراتی که در مجلدات متاکاپیتال آمده اند در بندهای ذیل خلاصه می شوند:

۱- اقتصاد سیاسی مارکس ضرورتاً باید تا سطحی که پاسخی علمی به ذات پارادوکسیکال کاراکتر دهقان-پرولتر باشد بسط یابد.

۲- حاصل نهایی تجرید علمی کاراکتر دوگانه دهقان-پرولتر این است که سرمایه داری با دخالت عناصر ارزش مصرف و الگوی مصرف، تحقق شکل رازآمیزی از ارزش اضافه را با سلطه بر تغییرات کیفی تجدید نیروی کار میسر می سازد.

۳- بورژوازی ملی، معمار اصلی ساخت و بازتولید الگوی مصرف "بومی-قومی-دینی" برای تحصیل ارزش اضافه پیش گفته است.



- ۴- تئوری امپریالیسم طی دهه های گذشته، مترصد تولید دستگاه گزاره هایی بوده که بورژوازی ملی را در ساخت و تقویت الگوهای مصرف "بومی-قومی-دینی" حمایت کند.
  - ۵- انسان بدوی (که از دل بازآفرینی های "بومی-قومی-دینی" سر برمی آورد)، بازیگر اصلی در سپهر پسامارکسی و علوم اجتماعی متاکاپیتال است.
  - ۶- علوم پست مدرن در صدد ایجاد سنگرهایی بوده اند که انسان بدوی (در اشکال انسان بومی، انسان قومی و انسان دینی) در پشت آنها، سرنوشت خود را از تیررس تأثیرات انسان پیشرفته و الگوی زیست مدرن محافظت کنند.
  - ۷- جلد اول متاکاپیتال تصاویری سینماتوگرافیک از تناقضاتی است که کاراکتر دهقان- پرولتر با خود به جغرافیا، تاریخ، اقتصاد سیاسی و اشکال سوسیالیسم معاصر آورده است.
  - ۸- در جلد دوم تغییراتی بررسی می شوند که با نفوذ در جامعه شناسی پس از مارکس، زمینه افول سوسیالیسم علمی را فراهم کردند.
  - ۹- جلد سوم متاکاپیتال، بحران سرمایه داری در انکشاف تضاد دو شاخه تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف (الگوی زیست) را بررسی می کند...
- اعتراف می کنم که برای آسان ساختن فهم مباحث متاکاپیتال، سعی زیادی به خرج نداده ام. تلاش برای ساده کردن متون علمی، کار واجد ارزشی است اما نه در لحظات و ساعاتی که این متون در حال نشو و نمای جنینی هستند.

۱- در مقدمه کتاب اول به مطلبی باید اشاره می شد که غفلتاً در متن کتاب قرار گرفت. نظام پیچیده و موحش سرمایه داری در بخش بزرگی از کره زمین- از پایان قرن نوزدهم تا امروز- وظیفه حفاظت و نگهداری از کاراگری را به پا گرفته که با سرشت استثنایی و تناقض بار خود، عمومیت قوانین علم اقتصاد سیاسی را زیر سوال برده است: "دهقان-پرولتر" حیات سرمایه داری به ایجاد بازار خرید و فروش نیروی کار وابسته است. ایجاد این بازار به جدایی دهقان از زمین (تحقق پدیده خلع ید) مشروط است. علیرغم اینکه جدایی دهقان از زمین، پیش تاریخ و لازمه نضج و گسترش سرمایه داری است به چه علت این جدایی در کشورهایی که "دهقان-پرولتر" سیمای اصلی نیروی کار آنها را تشکیل می دهد پیوسته به تأخیر افتاده است؟

چپ ایرانی و فرا-ایرانی برای پاسخ دادن به این سوال به گزاره های غیرعلمی "عقب ماندگی" و "وابستگی" متشبه شده و با امتناع از تجرید علمی کاراکتر "دهقان-پرولتر"، در فعال سازی فرایند افول سوسیالیسم از علم به پادعلم مشارکت فعال داشته است. مواجهه با این تناقض در تاریخ چپ پُر از صحنه های ساده انگاری و انحراف است. در کانون این پارادوکس تاریخی، انواع تئوری های غیرعلمی در حال تولد و تکثیر بوده است!

به نظر من مادام که در حوزه کشورهایی که "دهقان-پرولتر" را در بازار نیروی کار خود حفظ و تکثیر می کنند، شکل کلاسیک خلع ید تحقق نمی یابد؛ مادام که دهقان فقیر در بازار نیروی کار این کشورها نقش اول را بازی می کند، ارتدکسی اقتصاد سیاسی مارکسی برای دفاع از عمومیت خود باید پاسخی علمی برای استثناء پیش گفته پیدا کند و یا از ادعای جهانشمولی قوانین خود دست بکشد.

هدف من در کتاب اول این بوده که خواننده را در مرکز تناقضاتی که کاراکتر "دهقان-پرولتر" با ظهور سرزده خود به اقتصادیات سرمایه داری منتقل کرده است قرار دهم. کتاب اول متاکاپیتال با ارائه تصویری پانوراما و شماتیک، موقعیت پروبلماتیکی را که "دهقان-پرولتر" با

ذات تناقض بار خود به سپهر اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم آورده است نشان می دهد و به ضرر قاطع مدعی است که اگر سوسیالیسم علمی از جامعیت قوانین اقتصاد سیاسی مارکسی در مقابل پارادوکس "دهقان-پرولتر" دفاع نکند با چند پرسش جدی روبرو خواهد بود:

- آیا قانونمندی اقتصاد کشورهایی که "دهقان-پرولتر" را در خود می پروراند، ناقص اصول کلی حرکت سرمایه داری است؟

- آیا اقتصاد سیاسی مارکس در مواجهه با این پارادوکس، قادر به دفاع از جهانشمولی و عمومیت قوانین علمی خود نیست؟

- آیا چپ ارتدکس در رویارویی با پارادوکس "دهقان-پرولتر" دچار بن بست تئوریک است؟  
عمومیت قوانین فیزیک نیوتونی زمانی که در سرعت با مقیاس سرعت نور دچار بحران شد کشفیات فیزیک نسبیت به کمک آمد و اعتبار دستگاه نیوتونی را برای سرعت های زیر سرعت نور تثبیت کرد. تبیین علمی پدیده های مرتبط با سرعت در مقیاس نور به قوانین فیزیک نسبیت محول شد. قوانین علم فیزیک در کلیت جامع تری که تئوری نسبیت ایجاد کرد، به سندیت، مشروعیت و عمومیت علمی تازه ای رسید ...

۲- آخرین دسته حامیان جعلی مارکس مسئولان تهیه فهرست "حافظه تاریخی بشریت" سازمان یونسکو هستند که در سال ۲۰۱۳ تصمیم گرفتند کتاب "مانیفست حزب کمونیست" و جلد اول کتاب "سرمایه" را در این فهرست ثبت کنند! "لوح آسمانی نبرا" و کتاب "طب گیاهی صومعه لوشر" در کنار دو اثر مارکس در فهرست مزبور به ثبت رسیدند. تلاش برای تبدیل آثار مارکس به اشیاء موزه ای، آخرین مرحله فرایند بی خطر ساختن مارکس بود. جهان از سال ۱۹۹۰ تا یک دهه پس از آن، در بزرگترین توهم تاریخ سرمایه داری یعنی توهم کامجویی در فقدان مارکس غوطه ور شد. در سال های اولیه هزاره سوم با رو آمدن جنبش بازگشت به مارکس، خودباوری لیبرالی از چهره بورژوازی محو گردید.

۳- مارکس در کتاب "کارل مارکس" اثر آیزیا برلین به دوستی می نویسد: "بیکن می گوید که آدم های واقعاً مهم آنقدر پیوندهای زیاد با طبیعت و جهان دارند، آنقدر چیزهای زیاد علاقه شان را برمی انگیزد که راحت زیر بار هر مصیبتی کمر راست می کنند. من جزو این آدم های مهم نیستم. مرگ فرزندم چنان تأثیری بر من گذاشته است که هنوز همان احساس تلخ روز اول را دارم." او در سال ۱۸۵۸ آلام خود را اینطور وصف می کند: "مثل ایوب دچار بلا و مصیبت ام، هر چند به اندازه او از خدا نمی ترسم."

برلین شارح اندیشه و ستایشگر مقام مارکس نمی تواند باشد اما چند پاراگراف در کتاب او تصادفاً به سمت مارکس چرخیده است!

"آلن رایان" استاد فلسفه سیاسی دانشگاه پرینستن، در دیباچه ای که بر کتاب "کارل مارکس" نوشته است برای آنکه هر گونه شائبه نسبت به سمپاتی احتمالی برلین سی ساله (سن او در زمان نگارش کتاب) زائل شود می نویسد:

"مارکسیسم ... به نوعی شوخی فلسفی و کیهانی بر علیه خالقش تبدیل شده است. و یا در جایی دیگر: "آیزیا برلین ... به تفصیل علیه آموزه جبر تاریخی سخن گفته است، همچنین علیه هر گونه تلاش برای علمی کردن مطالعه تاریخ..."

با وجود مساعی دیباچه کتاب در بی اثر ساختن معهود توصیفات ستایشگرانه برلین از اندیشه مارکس، نویسنده ستایش منصفانه خود را نسبت به مارکس در برخی پاراگراف ها آشکار می کند: "مارکس از رمانتیسم، احساساتی گری و عجز و لابه های بشردوستانه به هر شکل و صورتی بدش می آمد، و چون مراقب بود که احساسات آرمان خواهانه مخاطبان خود را بیدار نکند، دانسته و سنجیده سعی می کرد هرگونه لفاظی های دموکراتیک قدیمی را از نوشته های تبلیغی نهضت خود پاک کند... در بیانیه ها، مرام نامه ها و برنامه هایی که امضای او را دارند، به ندرت به پیشرفت اخلاقی، عدالت ابدی، برابری انسانها، حق افراد یا ملت ها، آزادی وجدان یا جنگ در راه تمدن که در زرادخانه نهضت های دموکراتیک زمان او پیدا می شد اشاره شده است."

۴- پیشگفتار چاپ آلمانی مانیفست کمونیست- به قلم فردریش انگلس- سال ۱۸۸۳

۵- پیشگفتار انگلس بر چاپ سوم آلمانی کتاب "هژدهم برومر لوئی بناپارت"- سال ۱۸۸۵ انگلس (در اثر فوق الذکر) در توضیح اهمیت کشف قانونمندی تکامل جامعه توسط مارکس می نویسد: این قانون که از نظر تاریخ همانقدر اهمیت دارد که قانون تبدیل انرژی در علوم طبیعی، کلیدی در اختیار مارکس گذاشت که وی به کمک آن توانست تاریخ جمهوری دوم فرانسه را درک کند.

۶- "چهارده مارس یک ربع به ساعت سه بعد از ظهر، بزرگترین اندیشمند روزگار ما از اندیشیدن باز ایستاد. فقط دو دقیقه او را تنها گذاشتیم. به اتاق که برگشتیم آرام روی صندلی خوابیده بود اما این بار برای همیشه! مرگ او چنان ضایعه ای برای پورتلاریای رزمنده اروپا و امریکا و برای تاریخ علوم است که ابعاد آن را نمی توان سنجید. جای خالی ای که با رفتن این

روح پُر عظمت بوجود آمده است بزودی همه جا احساس خواهد شد." از متن سخنرانی فردریش انگلس در کنار گور مارکس.

۷- تأثیر نارودنیسم روس بر سوسیالیسم قرن نوزدهم و بیستم غیر قابل انکار است. نارودنیک ها معتقد به سوسیالیسم بر شالوده کمون روستایی بودند.

نارودنیک ها به کاراکتر "دهقان-پرولتر" به عنوان یک اتفاق نیک که می تواند سرمایه داری را با روستا و دهقان خُرد به سازش بکشاند با خوشبینی نگاه می کردند.

۸- پس از مرگ مارکس، جناحی از روشنفکری چپ اروپا "قانون خلع ید" در اقتصاد سیاسی مارکسی را به چالش کشیدند. آنها ادعا می کردند که در بخشی از جغرافیای اروپا، برعکس ادعای مارکس- پدیده خلع ید از دهقان خُرد رخ نداده است.

سوسیال دموکراسی روسیه به رهبری لنین، پلمیک با این جناح ضد مارکس را برای دو دهه هدایت کرد. اهمیت این پلمیک در تاریخ و سرنوشت سوسیالیسم با تفویض سکانداری جنبش چپ به بورژوازی ملی، به فراموشی سپرده شد.

۹- گراویتون graviton یک ذره فرضی است که از تعمیم ماهیت ذره ای فیزیک کوانتوم به فیزیک گرانش (جاذبه) شکل گرفته است. تا کنون هیچ آزمایشی وجود گراویتون را تأیید نکرده است. تا زمانی که وجود گراویتون ثابت نشود تئوری فیزیک در عرصه کوانتوم و جاذبه به مبانی نظری عام نائل نمی شود.

۱۰- ماهیت نیروی کار چنان است که الگوی کیفی تجدید تولید آن (الگوی زیست) می تواند در کمیت ارزش اضافی تحصیل شده موثر باشد. ارزش مصرف محور مباحثات اقتصاد سیاسی بورژوازی ملی است چون کیفیت مصرف در حوزه تجدید تولید نیروی کار از فاکتورهای اصلی در تعیین کمیت ارزش اضافه است.

۱۱- اگر چه کاراکتر "دهقان- پرولتر" ناسازترین حقیقت پس از مارکس است اما تجرید علمی این پدیده به اندازه تجرید کالا (که توسط مارکس در جلد اول کاپیتال انجام شده) برای سوسیالیسم علمی اهمیت دارد.

در توضیح اهمیت تجرید کالا و خصلت دوگانه کاری که در کالا نهان است مارکس می گوید: "کالا در بدو امر بصورت شیئی با ماهیت دوگانه بر ما ظاهر شد - شیئی که هم ارزش مصرف دارد و هم ارزش مبادله. سپس دیدیم که کار نیز مادام که در ارزش بیان می شود صفاتی را که به عنوان تولید کننده ارزش های مصرف به آن تعلق می گیرد حفظ نمی کند. من نخستین

کسی هستم که این ماهیت دوگانه کارِ نهفته در کالا را آشکار ساخته ام. از آنجا که درک این ماهیت دوگانه در فهم اقتصاد سیاسی اهمیت اساسی دارد لازم است عمیق تر مورد دقت قرار گیرد."

به نظر من، اقتصاد سیاسی در فقدان تجرید علمی موجود تناقض بار "دهقان- پرولتر" مثل جنینی زنده است که هنوز فرایند تکامل مغز آن کامل نشده است.

۱۲- آنچه در این قسمت می خوانید متن تلخیص شده تجرید کاراکتر "دهقان- پرولتر" است. در پاراگراف هایی که به این موضوع اختصاص دارد از توضیحات کتاب اول متاکاپیتال استفاده شده است.

۱۳- "آسیب شناسی مصرف" سالهاست که با نفوذ در علم اقتصاد و جامعه شناسی، تغییرات حوزه الگوی معیشت را با مهار زدن بر متغیر "نیاز" مدیریت می کند!

"اگر نیاز را در یک جا ردگیری کنیم یعنی اگر آن را در مفهوم ظاهری آن یعنی همان گونه که خود را نشان می دهد برآورده سازیم همان اشتباهی را مرتکب شده ایم که با انجام درمان سنتی بر روی اندامی از ما سر می زند که علامت بیماری در آن مشاهده شده است. به محض آن که بیماری در این مکان معالجه شد در جایی دیگر عود می کند." ژان بودریار- جامعه مصرفی: اسطوره ها و ساختارها

هشدار بودریار نسبت به تبعات بروز نامحدود نیازها در جایی از کتاب مذکور به این صورت خودنمایی می کند: "همان گونه که تمرکز صنعتی به تولید هر چه بیشتر کالاها منجر می شود تمرکز شهری نیز به بروز نامحدود نیازها منتهی می گردد... تمرکز شهری سریع تر از قابلیت تولید حرکت می کند. پایه و اساس از خودبیگانگی شهری از این جا ناشی می شود."

کنترل الگوی معیشت با pause کردن نیازهای انسانی، مشغولیت بسیاری از جامعه شناسان و اقتصاددانان کمپ متاکاپیتال است.

۱۴- آنچه من "کار لازم کیفی" می نامم برای اینکه از شفافیت یک اصطلاح اقتصاد سیاسی برای خواننده برخوردار باشد به توضیح بیشتری نیاز دارد: کار لازم به مفهوم کمی، آن بخش از روزانه کار است که کارگر در طول آن، ارزشی معادل ارزش نیروی کار خود را تولید می کند. تا اینجا همه وقایع کمی هستند و ظاهراً رویدادهای کیفی در این چارچوب کمی بی تأثیرند. اما در مختصاتی که همه ابعاد تجدید تولید نیروی کار را نمایش می دهد بخشی از کار لازم کمی به طور مثال به کار خانگی زنان تبدیل می شود. این بخش از کار لازم (پخت و پز- خیاطی-

فرش بافی و ...) در محصولاتی تظاهر می یابد که مستقیماً توده مصرفی بوده و واجد هیچ ارزش کمی نیستند. من این بخش از کار لازم را که بخشی از لوازم تجدید نیروی کار را به شکل ارزش های مفید تولید می کند "کار لازم کیفی" می نامم.

جهان متاکاپیتال، جهان تبدیل "کار لازم کمی" به "کار لازم کیفی" و تولید نوع تازه ای ارزش اضافی از دل این تبدیل است.

۱۵- بورژوازی ملی هیچگاه خود را جزو خانواده مدرن ندانسته است. او معانی گوناگون مدرنیته را تحت یک نگاه خصمانه به زاویه ای تک معنا رانده است! در این زاویه دید، مدرن بودن یعنی اسیر شدن در چنگ سازمان ها و نشانه های مصرف و تخریب همه الگوهای زیستی که به روان ها و زبان ها منزلت می بخشند!

بورژوازی ملی پذیرش شیاطین جهان مدرن را خوار شمردن خدایان ضد مدرن می داند. مدرن بودن یعنی تعلق داشتن به جهانی که در جلوی چشم ما هر آنچه را که استوار بر زمان ماضی است دود می کند. بورژوازی ملی- برعکس- مترصد بازآفرینی گذشته است.

در فرهنگ چپ سنتی، ذات ضد مدرن بورژوازی ملی به فضائل ضد امپریالیستی و در فرهنگ اپوزیسیون مذهبی به الزامات "بازگشت به خویشتن" تعبیر شده است!

۱۶- در دستگاه نقد متاکاپیتال، سرمایه داری از منظر نوع ارزش مصرف هایی که تولید می کند مورد بازخواست قرار می گیرد! در این دستگاه، کالاها به انواع متعالی و غیر متعالی تقسیم می شوند. ارزش های مصرفی که در دسته محصولات متعالی قرار دارند، سجایای اخلاقی یک جامعه معین را نادیده نمی گیرند و به منظور تحکیم این سجایا تولید و مصرف می شوند! رنگ هایی که سرخپوستان در رقص های آیینی خود به چهره می مالند و پودرهای گیاهی ای که با آن زنان (در ایران و آسیای میانه)، دست و موی خود را رنگ می کنند جزو محصولات متعالی اما رنگ موی فرانسوی که در کلیپ های ماهواره ای تبلیغ می شوند به خانواده کالاهای غیر ارزشی و مذموم تعلق دارند.

۱۷- انسان اقتصادی ای که وظیفه بخشی از تاریخ سازی بورژوایی را به عهده دارد به مرور زمان چهره های متفاوتی به خود گرفته است. انسان اقتصادی در طول تکامل سرمایه داری ابتدا در کاراکتر فاوست، سپس در چهره سوپراستارهای مصرف و نهایتاً در هرکول های ضد مصرف تجسم شده است.

در بسیاری از ادیان بازیافت شده که محصولات جهان مدرن را برای باز کردن جای خود پس می‌زنند کاراکترهای ضد مصرف به جایگاه قدیسان رسیده‌اند! کم نیستند پیامبرانی که روز را با تکه‌ای نان جو به شب رساندند و گُنام آخرت را به کام دنیا نفروختند.



## تعليق سوسيالیسم علمی در تثليث "بومی - قومی - دینی"

تضاد جهانی و مادون جهانی: پایان تاریخ یا شروع آخرالزمان

فاوست "جهانی سازی" همه مرزهای بومی - قومی - دینی را زیر پا می گذارد، نوید درهم آمیزی کل نوع بشر را سر می دهد و مردان و زنان را به سوژه ها و اَبژه های امر جهانی بدل می سازد. اگر همراه با کارل مارکس، صدای نزدیک شدنِ امواج جهانی سازی<sup>۱</sup> سرمایه داری را بشنویم عنقریب با جهانی همشکل و همانند روبرو خواهیم شد که از شاخه های گوناگون ادبیات ملی یک ادبیات جهانی می سازد، به جای نیازمندی های سابق که با محصولات محلی ارضا می شوند حوائج نوینی بوجود می آوَد که با محصول اقالیم دور رفع می گردند، از ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه اثر مشترکی خلق می کند، صنایع را از قالب ملی و بومی جدا می سازد و به جای عزلت جویی محلی، وابستگی همه جانبه ملل را می گذارد و به تولید و مصرف شکلی جهانی می بخشد.

برای چند دهه - همراه با مارکس، شاهد تخلیه همه نمادهای مادون جهانی که به ما تَفَرُّد می دادند بودیم و حالا در غیاب مارکس، شاهد پدیده ای معکوس هستیم: کلیه صور ماقبل جهانی در سربرآوردن دوباره ادیان و اقوام احضار شده اند! ذرات به هم پیوسته جهانی شدن و ذرات گسسته محلی شدن، ما را در گرداب نوعی هستی متناقض پرتاب کرده اند. طلوع ادیان، اقوام و بومی گرایی که کاپیتالیسم را با مخاطراتی تراژیک در انجام آرمان جهانی سازی روبرو کرده آیا با ارتدکسی مارکس قابل فهم است و یا باید افسون ها و رمزهای خفته در آن را

(فراتر از کلاسیسم و ارتدکسی اقتصاد سیاسی مارکس)، در مختصات کاپیتالی- متاکاپیتالی<sup>۲</sup> رازگشایی کرد؟

مراسم افتتاحیه المپیک لندن در غروب جمعه ۲۷ جولای ۲۰۱۲، دو پدیده نامتباين را کنار هم نمایش داد: شروع رویدادی جهانی و شکوه ملت میزبان در نمایش این رویداد! انتخاب عنوان: Isles of Wonder بر جشن افتتاحیه ( که اقتباسی از شکسپیر<sup>۳</sup> بود) نه اشاره به اعجاب انگیزی المپیک که اشاره به شگفتی های مجمع الجزایر میزبان بود! انگلستان اما بازیگر نمایش بازسازی دراماتیک تاریخ خود چون ملیتی یکپارچه، نمی توانست باشد. چهارپاره گی قومی کشور<sup>۴</sup> پس چنان ویژگی ای به رنگ ها، ترانه ها، اشعار و بازیگران صحنه بخشیدند که تنوع قومی میزبان را بارز کنند. افتتاحیه المپیک لندن، صحنه فروکاهیدن امر جهانی به امر ملی و سپس قومی بود! چهار سال قبل در المپیک پکن نیز، تقارن امور متناقض به شکلی دیگر در رویارویی فرهنگ جهانی و فرهنگ چینی، ظهور کرده بود. خوش یمنی عدد هشت در فرهنگ چینی، تکرار این عدد را به روز و ساعت افتتاحیه المپیک تحمیل کرد: ساعت ۸، روز ۸ اگوست، سال ۲۰۰۸!

تعلق جایزه ادبی نوبل به مویان<sup>۵</sup> چینی در یازدهم اکتبر ۲۰۱۲، بی ارتباطی برخی اتفاقات خوب به عدد هشت را جلوی چشم مردم چین گذاشت و گونه دیگری از همزمانی رخداد جهانی و مادون جهانی را ثابت کرد! نام مویان به خاطر ترکیب واقع گرایی وهم آلود با داستان های عامیانه روستایی، به گنجینه جهانی ادبیات اضافه و به این ترتیب جغرافیای ادبیات جهانی در جغرافیای روستایی داستان های مویان فشرده شد! جهان ادبیات در جغرافیای داستان های برنده نوبل، مینیاتوریزه گردید!

صدها هزار نفر در ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۲، فریاد استقلال کاتالونیا از اسپانیا را سرداندند! بارسلون پایتخت کاتالونیا- آکنده از نشانه های جهانی شدن- شاهد تظاهرات مردمی بود که تجزیه قلمرو بزرگ به پاره های کوچک را آخرین محصول دموکراسی هزاره سوم تلقی می کردند! تداخل روند جهانی شدن بارسلون با پروسه کوچک شدن اسپانیا در شعار: کاتالونیا، کشور جدید اروپا، متجلی شد!

مرگ کارلوس فونتنس در ۱۵ ماه مه ۲۰۱۲، یادآور رمان مرگ آرتمیو کروز<sup>۶</sup>، در خاطره ادبی جهان بود. فونتنس متأثر از اورسن ولز در همشهری کین- با فلش بک به دوران مختلف زندگی

آرتمیو کروز- مرگ را به دور شدن از بورژوازی خودی و نزدیک شدن به چهره ای پروغرب و طرفدار تراست های جهانی ارتباط می دهد. دگردیسی سرمایه دار ملی به بورژوازی کمپرادور در رمان، تمثیل افول زندگی و عروج مرگ می شود! خیانت آرتمیو کروز به منافع بومی و رو کردن به منافع بورژوازی جهانی، در پیروزی مرگ بر زندگی معنا می یابد! رمان مرگ آرتمیو کروز، تضاد آمال جهانی با ایده آل های محلی را در دقایق زندگی و مرگ شخصیت محوری رمان، بازآفرینی می کند!

وقتی جولین آسانژ<sup>۷</sup> - طرفدار جریان آزاد آگاهی- در سفارت کشور اکوادور در لندن پناهنده شد، برای رویارویی با دستگاه دروغ ساز نئولیبرالیسم جهانی به تربیون آخرین نسخه سوسیالیسم بورژوایی پناه برد! او برای شکستن دیوار انحصار جهانی اطلاعات، در پشت دیوار سفارت کشوری پناه گرفت که یکی از نماینده گان سوسیالیسم منطقه گرا<sup>۸</sup> در قاره آمریکای جنوبی است! آسانژ برای تداوم حملات خود به اشکال جهانی فریب، به اشکال منطقه ای دروغ پناه بُرد...

در برهه ای از تاریخ سرمایه داری قرار داریم که جهانی سازی، غیردینی سازی و قلمروزدایی از یک طرف و بازگشت به قلمروهای بومی- قومی- دینی از طرف دیگر، دو روند متعامل و متعارض اصلی آن هستند! همانطور که جهانی سازی بر حوزه تولید حکومت و دانش اثر داشته- بومی سازی نیز در خلق فضاهای غیرمتنافر با خود فعال بوده است! ساحره های جهانی و بومی (هر کدام با عشوهِ های دلبرانه) ما را به سوی خود می خوانند<sup>۹</sup>. در دو طرف تضاد جهانی و مادون جهانی از یک سو کسانی قرار دارند که ذوب شدن همه اجزای جهان در یک دیگ را تا جایی که کل دولت- ملت های مستقل در یک اقتصاد واحد، فرهنگ واحد و حکومت واحد ادغام شوند، به عنوان پایان ایده آل و اجتناب ناپذیر کاپیتالیسم تصور می کنند و در سمت دیگر (در کمپ چپ رسمی، سوسیال- بولیواریست ها، فرقه های مذهبی و قومی) کسانی قرار می گیرند که گلوبالیسم (globalism) را با امپریالیسم فرهنگی، استعمار جدید و یک فرصت فراگیر برای سلطه گسترده نظام سرمایه داری یکی می دانند.

هزاره ما تحت سلطه کدام ایده است؟ آیا به عصر تاریخی نوینی که عصر جهانی سازی است گام نهاده ایم و یا جهانی سازی فقط یک توهم مدرن است و تنها جهان واقعی، جهان سربرآوردن مذاهب و اقوام است؟ آیا در پرائتز نئولیبرالیسم به سعادت و آزادی می رسیم و یا در میان ایمان- شهرهایی که در ضدیت با نشانگان مشترک جهانی خلق می شوند؟

در فرجام‌شناسی معاصر، آیا همگامی با بازیگران جهانی مثل سازمان تجارت جهانی به پایان بهتری می‌انجامد و یا همگامی با زاپاتیست‌های چیپاس؟ آیا اهتمام پیگیر برای دستیابی به نوعی جامعه‌شناسی جهانی که جامعه‌شناسی‌های بومی را در خود ادغام و مفهوم جهان-محلی‌شدن (glocalization)<sup>۱۰</sup> را متحقق کند نوعی سرگردانی آغشته به اوتوپیا نیست؟ آیا تلاش سازمان بهداشت جهانی در جهت فعال‌سازی و ابداع طب محلی به منظور ترویج بهداشت جهانی، نمونه تیپیک و مصادیقی بر تحقق‌پذیر بودن ایده (glocalization) نیست؟ آیا جهانی‌سازی در نقطه‌ای از پیشروی خود می‌تواند متضمن جذب امر محلی و به‌سازش رساندن دو روند "همگون‌سازی جهانی‌شمول" و "ناهمگون‌سازی محلی" باشد؟

آیا با تحلیلگران نفولیب‌رال که جهانی‌سازی را چون پایان نیک تاریخ سرمایه‌داری<sup>۱۱</sup> پیش‌بینی می‌کنند همگام می‌شویم؟ آیا در صفوف سمپات‌های بومی‌گرایی اقتصادی، تجدید حیات دینی، قوم‌گرایی و محیط‌گرایی افراطی - از کثرت‌دانش، هویت و فرهنگ دفاع خواهیم کرد؟ آیا با کلیک بر گزینه پارادوکسیکال glocalization، در وضعیتی بینابینی نوسان خواهیم کرد؟

"جهانی‌سازی" آیا فرایندی یکه‌تاز و بی‌رقیب در تاریخ سرمایه‌داری است که قرار است ارتباطات جهانی، بازارهای جهانی، تولید جهانی، پول جهانی، سازمان‌های جهانی، سوپرآستارهای جهانی، نمادهای جهانی، رویدادهای جهانی، ائتلاف‌های جهانی و مدهای جهانی را پیروزمندانه به پایان خوش داستان برساند؟ آیا پدیده‌هایی در زمره بومی‌گرایی، قوم‌گرایی و احیاء دینی باید خارج از قانونمندی حرکت سرمایه‌داری تلقی شده و چون رویدادهایی حاشیه‌ای<sup>۱۲</sup>، فرعی و تصادفی از مرکز توجه کنار زده شوند؟

بخشی از مخالفان جهانی‌سازی که گلوبالیسم را استعمار جدید یا الگوی معاصر سلطه‌امپریالیستی می‌خوانند، شعار دنیای بدون مرز زیر چتر تولید و تجارت آزاد بین‌المللی را با عباراتی چون توطئه جهانی، چپاول جهانی، جهان‌خواری فرهنگی تعبیر کرده (و با ابراز تعهد نسبت به بورژوازی بومی) هر نوع درازای جهانی به مختصات فرهنگ و اقتصاد محلی را اهانته به سرمایه‌داری خودی تلقی می‌کنند!

در عرصه بینابین که حادثه‌ای در میانه راه جهانی‌شدن و مادون جهانی‌ماندن است آیا به هارمونی‌ای مرکب از ملودی‌های تراژیک و کمیک دست می‌یابیم؟

در حالی که قسمت هایی از اقتصادهای ملی در شبکه جهانی به هم پیوسته اند قسمت هایی از کشورها، مناطق اقتصادی و جوامع محلی از روندهای انباشت و مصرف جهانی، منفک هستند! ویژگی معاصر سرمایه داری این است که تولید و مصرف حوزه های ملی را از طریق شمول یا حذف از روندهای جهانی سازی، تحت تاثیر قرار می دهد. سرمایه داری نوین (به گونه ای گزینشی)، با پذیرش و یا رد بخش هایی از اقتصادها و جوامع، به پیش می رود! اقتصادهای بدوی و معیشتی ظاهراً ارزشها و اهداف مسلط سرمایه داری جهانی را از بیخ و بن انکار می کنند! جهان سرمایه داری به سپهر فراگیر اسطوره نولیبرالی تبدیل نشده زیرا از دل حذف اجتماعی<sup>۱۳</sup> از روند های جهانی، اقماری پدید آورده است که بزرگترین اسطوره های خود را از دل احیای دینی و قومی وام می گیرند!

اقتصاد سیاسی حذف از فرایندهای جهانی، کدام است؟<sup>۱۴</sup> جنبش های معارض جهانی سازی که پیشاپیش خود پیشوایان دینی، روسای قبایل و مصلحان بومی گرای را به عنوان آرژانتاتور برگزیده اند ترمینولوژی اقتصاد سیاسی خود را با کلماتی بیگانه با ارزش، سود و سرمایه- (به مفهوم کینزی<sup>۱۵</sup> آن)- آکنده اند! در هستی شناسی اینان حکومت کمیت در مختصات سرمایه داری به چالش کشیده می شود و به این ترتیب واضح اقتصاد سیاسی ای می شوند که در آن ارزش مصرف به جای ارزش، سودمندی به جای مبادله پذیری و الگوی زندگی<sup>۱۶</sup> به جای سطح زندگی می نشیند! با دوباره خوانی قوانین مکشوف درکاپیتال مارکس، آیا می توان به علیت حذف از روند های جهانی سازی رسید؟ اقتصاد سیاسی مارکسی، حرکت سرمایه داری را با گسترش منطق کمی قانون ارزش تعقیب می کند. سودمندی و ارزش مصرف به عنوان فاکتورهایی که در همه فرماسیون های قبل از سرمایه داری وجود داشته اند<sup>۱۷</sup> در تجریدات علمی مارکس نقش با اهمیتی بازی نمی کنند. کاپیتال به عنوان اثری که قوانین حرکت و تکامل سرمایه داری را تا قانون گرایش به کاهش نرخ سود و تا مرز انکشاف تضادهای کمی کاپیتالیسم دنبال می کند نمی تواند قانونمندی حذف از روندهای جهانی سازی را که به خانواده ارزش مصرف، سودمندی و کیفیت مرتبط است، تعلیل کند! در این نقطه تنها الگوی معرفتی کاپیتالی-متاکاپیتالی که درهم کنش توأمان کمیت و کیفیت، ارزش و ارزش مصرف، سطح زندگی و الگوی زندگی را موضوع انتزاع علمی قرار می دهد می تواند شمول دستگاه اقتصادسیاسی مارکسی را ( برای پاسخ دادن به سوال فوق ) وسعت بخشد.<sup>۱۸</sup>

تز کانونی ای که در جلد سوم مستدل می شود این است که سرمایه داری بر اساس تضادهای ذاتی خود، دو شاخه اصلی تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف را در دو جهت متنافر و ناهمگرا از هم دفع می کند.<sup>۱۹</sup> سرمایه داری از یکطرف الگوی تولید وسایل تولید را با نقشه ای جهانی از قلمروهای بومی بیرون می کشد و از طرف دیگر الگوی مصرف و زیست اجتماعی را تابع مختصات محلی، قومی و دینی ( تحت تأثیر فاکتورهای مادون جهانی) - تولید و بازتولید می نماید. بر شالوده تز حاضر، جهانی سازی و مادون جهانی سازی دو روند ذاتی سرمایه داری اند که در تعامل، تداخل، تخالف و تعارضات خود، کاپیتالیسم را به دل آشفتگی و بحران<sup>۲۰</sup> می کشانند. با این پیش فرض، الزامات و قانونمندی اقتصاد سیاسی جهانی سازی و ضد جهانی سازی را باید در ماتریس کاپیتال-متاکاپیتال جست. در این فضای بینابینی، کاپیتال کاشف علیت جهانی سازی بر مبنای قوانین کمی ارزش و متاکاپیتال کاشف رموز ضد جهانی سازی بر پایه قوانین کیفی حاکم بر سپهر مصرف می باشند!

صور مادون جهانی - همساز با آخرین مطامع سرمایه داری - با چه دینامیسم هایی الگوی زیست بشریت را آماج حمله قرار داده اند؟

### ملکوت خداوند سنگری در برابر اسطوره جهانی

آرزوی خلق تاریخ دینی، ملکوت خداوند را به سنگر مقاومت در برابر شبیخون جهانی سازی تبدیل کرده است. هستی شناسی احیاگری دینی - آکنده از راز "نام گل سرخ"<sup>۲۱</sup> - لایبرنتی از افسون زدایی و افسون زایی داستان های ماوراءالطبیعه است. ظهور انواع تعصب در زنجیره ژنوم دین خودمان، راه خودمان، تاریخ خودمان و تمدن خودمان - روح پیامبران قرون اولیه را فرا می خواند. علوم اجتماعی به نیت قلب ماهیت احیاگری دینی، پیش فرض های اصلی خود را باطل اعلام می کنند! از این پس بازگشت به ریشه های دینی، تلاشی محتضرانه در تخفیف آثار ریزش پایتخت های مادون جهانی نیست. در گزاره های جدید علوم متاکاپیتال، دین به عنوان یکی از سرچشمه های هویت لاهوتی، به چالش با هویت مشترک برخاسته است. امواج جهانی سازی با در هم ریختن بنیان های گذشته، موجبات ناامنی بشریت را فراهم کرده و نیاز به معنا و هویت را (که ادیان از بهترین تأمین کنندگان آن هستند) بوجود آورده است.

منابع اعتقادی مدرن، (چون ایمان به توسعه و ترقی جهانی) توهمی بیش نبوده و وقت آن است که زهدگرایی دینی (پس از سده ها) از قفس آهنینی که نظام عقلانی بورژوازی برای آن ساخته بگریزد و مقاومت در برابر اسطوره جهانی کاپیتالیسم را سازماندهی کند. لیبرال دموکراسی نقطه پایان تطور ایدئولوژیکی بشریت و پایان تاریخ نیست. نهضت های دینی آمده اند که با عبور از روی جسد لیبرال دموکراسی غرب، ناقوس بیگ بن را به نشانه شروع دوباره تاریخ به صدا درآورند. ادیان آمده اند که واجد اهمیت تاریخی باشند و آیات کتب آسمانی شان محصور در دلها و خانه ها نباشد. مشخصه جهانی سازی معاصر، میل فراموش کردن اشکال پشت سر و مشخصه دینی سازی معاصر، در آغوش گرفتن اشباح گذشته و آفرینش زیبایی و معنا از بطن جدال با جهانی سازی است!

تز "هویت جهانی می تواند وفاداری ای را که در خور آن است دریافت کند بی آنکه وفاداری دینی را در ما از بین ببرد"<sup>۲۲</sup>، توهم همزیستی مسالمت آمیز امر جهانی و امر دینی را تقویت می کند. برای اینکه گزینش میان امر دینی و امر جهانی، جدلی تقلیل گرایانه بر سر این یا آن نباشد تئوریسین های صلح طلب توصیه می کنند: باید در حالی که در کنار افراد، نهادها و جنبش ها مشغول انجام اعمالی هستیم که جهانی سازی سراسری را به پیش می برند در عین حال باید درگیر اقداماتی باشیم که فرایند قدسی سازی را جلو می اندازند. دلمشغولی نسبت به اعاده هویت دینی هم باید به عنوان وجهی از جهانی سازی و هم شکلی از مقاومت در برابر آن تلقی شود! این مسئله که جهانی سازی متضمن عام شدن در برابر خاص گردانیدن و دینی سازی متضمن خاص شدن در برابر عام گردانیدن است<sup>۲۳</sup> نه نشانه در هم آشوبی رابطه این دو که نشانه آن است که باید دلمشغولی نسبت به امر دین را با دلمشغولی نسبت به امر جهانی در هم آمیخت! رهبران دینی که جهانی سازی را منبع نابرابری، فقر و بی عدالتی و دینی سازی را منبع ایجاد عدالت و تعالی روحی می بینند آیا می توانند آن بخش از تدابیر جهانی را که در جهت تقویت اخلاق مشارکتی و ایثارگرانه در بلایای طبیعی بسیج می شوند ساپورت کنند و به این ترتیب افق در هم آمیزی عدالت جویی دینی با جنبش جهانی را در چشم اندازی جذاب و دلربا مجسم و محقق کنند؟ مهم نیست که طرفداران همگرایی، تاریخ جوامع را به سمت نقطه واحد جهانی شدن پیش بینی و طرفداران واگرایی، تقدیر تاریخی جوامع را به سوی بازگشت دینی نشانه گذاری می کنند آنچه مهم است سنتز این دو جریان به نفع تشکیل جمهوری فدراتیو مذاهب در جغرافیای جهانی سازی است! مسئله پیش روی

احیاگری دینی نباید این باشد که چگونه می توان روی ویرانه های تمدن جهانی، سازه های قدسی را بنا نهاد بلکه باید این باشد که چگونه از مصالح فرایندهای جهانی سازی می توان برای معماری دینی جوامع استفاده کرد!

در تقابل با گسترش همگنی جهانی، پاره های از هم گسیخته ای بوجود آمده اند که هر کدام به معانی و ماهیت های متفاوت متصل می شوند. اگر جهانی سازی نوعی تولید هم پیوندی (درون ناپیوستگی ها و گسست ها) باشد دینی سازی نوعی ایجاد آرامش درون نتایج آشوبناک است. اقلیم روح را باید به مثابه معمار صور زیبای کیهانی، به اطلس جهانی سازی منضم نمود و بر این سیاق رویارویی قهرآمیز انسان و خدا را با ایجاد پل رابطی بین ماتریالیسم جهانی سازی و متافیزیک دینی سازی، بین وسوسه های مسیح و مصائب مسیح<sup>۲۴</sup>، بین دهکده مک لوهان و دهکده دالایی لاما<sup>۲۵</sup> منتفی نمود!

در راهبردهای بورژوازی متمرکز بر آسیب شناسی چالش های هویتی، تئوری امتناع از هویت تکواری<sup>۲۶</sup>، هیبتی شاهوار اما سخیف دارد. در این چشم انداز، جهانی سازی ای که دچار بی اعتنائی به هویت دینی گردد و از طرف دیگر تقلیل گرایی ناشی از وابستگی انحصاری به هویت دینی (و نفی بقیه وابستگی ها)، سیاره ما را با آشوب های دوتایی: دینی-غیردینی، دینی-قومی، دینی-انسانی، دینی-دینی و دینی-جهانی روبرو می کند. قرار دادن انسان دینی به عنوان اولویت اول در برابر سایر کاراکترهای محتمل، نوعی صافی هویتی می سازد که عبورکنندگان از آن و جامانده گان در پشت آن، دو جبهه متخاصم جنگ های آینده هستند! یک فرد می تواند مسلمان افغان باشد با ریشه فرانسوی، با خصوصیات نژادی تبتی، دلال بورس، گیاهخوار، مبتلا به شیزوفرنی، همجنس باز، عتیقه باز و زبان شناس- بدون آنکه خود را با بقیه هویت ها دربیابد! او بهتر است که (سازگار با هویت یابی غیرانحصاری) موقع صرف شام گیاهخوار باشد، موقع سخنرانی در باره مطالعات زبان شناسی زبان شناس باشد، موقع اذان صبح و ظهر و عصر مسلمان باشد، موقع معامله در بورس سودپرست باشد و موقع طغیان نفس اماره، همجنس گرا باشد<sup>۲۷</sup>. انگشت گذاردن به موقع و صحیح بر روی یکی از گزینه های هویتی، کلید حفظ تعادل و موازنه بین آنها، کلید گشودن زندان هویتی تکواری و کلید زدودن شراره های پریشانی از درونیات بشر است!

متون شناسان دینی همانندی اصول و آداب پرستش، شباهت بین داستان های آفرینش، تکرار موتیف خیر و شر و اشتراک سه گانه "بهشت-برزخ-دوزخ" بین ادیان را به عنوان ادله



ابطال تز جنگ تمدن های دینی مطرح و فرض رودرویی مذاهب را از دستگاه مفروضات خود حذف می کنند! مورخین میانه رو<sup>۲۸</sup> با مونتائژ تکه هایی از تاریخ یک کشور-از سده های پیش از میلاد تا امروز- ظرفیت های جهانگرایانه در رفتار و فرهنگ ملل را بر علیه هویت تکواره دینی و بر له تساهل چند هویتی نشانه گذاری می کنند!

تصویری که تسلیمه نسرین در رمان "شرم"<sup>۲۹</sup> از ستیزه جویی مذاهب نشان می دهد اتوپیای مشارکت مداراجویانه امر قدسی در شکل دادن به سپهر جهانی را به تعویق می اندازد. "گد داوینچی"<sup>۳۰</sup> با روایتی تازه از رابطه حضرت عیسی با مریم مجدلیه، کاریزمای مسیح را شبهه پذیر می سازد. مؤلف، مترجمین و سمپات های کتاب "آیه های شیطانی"، یکی پس از دیگری مشمول ابدی تعقیب، آزار، تهدید، زندگی در خفا و مرگ می شوند! با شعله ور شدن منازعات و تنش های مذهبی، آرزوی نکاح ونوس جهانی با رجوس دینی به آرزویی محال نزدیک می شود!

ساحره جهانی تخیل ما را مُسَخَّر می سازد و فرشته دینی ما را به سوی مسخ جهان می راند. جهان سرمایه داری در کوران تنش های ذاتی خود نمی تواند جای غیب شناسی و منجی گرایی دینی را خالی بگذارد. مناسک و اخلاق دینی (در تولید وحشت از آخرت)، کارکرد قوانین اقتصاد سیاسی را به لرزیدن و زانو زدن در برابر جبروت الهی مشروط کرده است! انسان شناسی دینی که در نیمه دوم قرن نوزدهم، برای همه ادیان یک منشأ مفروض و یک نقشه تطورگرایانه (از اعتقاد به همزاد تا اعتقاد به خدای واحد) رسم می کرد و سعی داشت که تقدم و تأخر نظام های تک خدایی و چند خدایی را در نقشه تکامل مشخص کند (با به عهده گرفتن وظایف تازه در اقتصاد سیاسی معاصر)، تضاد کالبد و روح را به تظاهری از تضاد ارزش و ارزش مصرف در کالا پیوند زده است! اسطوره زایش جانوران جهان توحش از پیوند لاک پشت و قورباغه (در نزد فالی fali های کامرون<sup>۳۱</sup>) وقتی از سوی بازیگران اصلی دین شناسی متاکاپیتال به خدمت گرفته می شود، نطفه زایش جانوران جهان بورژوایی می گردد. رموز دستیابی به حقایق جهان را کسانی می دانند که قانون "سکوت در خانه خداوند"<sup>۳۲</sup> را جسورانه می شکنند!

### استخوان های تنوع فرهنگی در زنگار واحد جهانی

در رمان "گیریم اسم من گانتن باین است"<sup>۳۳</sup>، شخصیت محوری داستان دچار کوری خودخواسته ای است تا توهم عشق به فاحشه ای که با اغیار حشر و نشر دارد به هم نریزد. تصور ارضای امیال زیبایی شناسیک در فضاهای چند-فرهنگی، نوعی کوری انسان شناسیک است که همخواب خواهی نامشروط در این مناطق را عشق به تکثر جویی معنی می کند. در نسخه مقابل، hyperglobalistها<sup>۳۴</sup> نیل به سعادت را مشروط به آزاد شدن کامل و قطعی از "پلورالیسم فرهنگی" و دستیابی به فرهنگی می دانند که در ترمینولوژی بزرگ گلوبالیسم به فرهنگ جهانی موسوم است.

پذیرفتن این معنا که کهکشان فرهنگی از اقماری متفاوت تشکیل شده و تلالویی از یک ستاره واحد نیست، ما را به منظومه کثرت گرایی فرهنگی پرتاب می کند؛ از سمت مخالف -با قبول همسان پنداری فرهنگی- در پیوستاری جهانی قرار می گیریم که به گزاره استیلای فرهنگ برتر وابسته است. جهانی سازی با رهبری آوانگارد های مرکزگرا و مقاومت در مقابل آن از طرف پارتیزان های پیرامونی، دو روند فرهنگی تعیین کننده سرمایه داری معاصر هستند.

امتناع فرهنگ های پیرامونی از بلعیده شدن در میدان جاذبه فرهنگ مرکزی و از طرف دیگر اشتیاق فرهنگ کانونی برای بلعیدن فرهنگ های حاشیه، دو گرایش متضاد و دو روند معارض در انسان شناسی فرهنگی معاصر بوده است. ارزیابی فرهنگ جهانی همچون مرجع هویت فرهنگی و تقلیل بقیه به شاخه های فرعی ای که هویتی قائم به ذات ندارند و برعکس، اعتقاد به ناپیوستار جهانی ای که از کنار هم قرار گرفتن تک تک فرهنگ ها (با حفظ هویت خاص) شکل گرفته (و محصول استیلاجویی یک فرهنگ واحد نیست)، دهه هاست که در فضای بینابینی دو شاخه انسان شناسی در دو جهت معکوس عمل می کنند!

تصویر آینده نگارانه نئولیبرالیسم از جهانی یکدست- لبریز از هم پیوندی، همنوعی و هم اندیشی در زیر آسمان بورژوازی، سرشار از دروغ، اغراق و اتوپای آرزومندانه است.<sup>۳۵</sup> ستایش درهم آمیختگی فرهنگی در هزار سطح<sup>۳۶</sup> متکثری که همه رسوبات فرهنگ ها را میراث ما می سازد و همه زبان های جهان را برای بیان تخیل ما به کار می گیرد نیز پُر از فریب است! رویکرد ویژه به روند جهانی سازی به معنای ادغام فرهنگ های روی زمین در یک فرهنگ

جهانشمول، قادر به خلاص کردن گریبان خود از جنبش های ضد خود نیست. جهانی سازی به سرعت پیش می رود اما حرکت منوادهای فرهنگی (در واکنش به فراخوان همگامی با روندهای جهانی) شتابی مایوس کننده دارد!

وجدان تکثرگرایان به همان اندازه که در روبرو شدن با مخاطرات باران های اسیدی و افزایش گازهای گلخانه ای مجروح می شوند از پیامدهای یکسان سازی فرهنگی<sup>۳۷</sup> جراحات برمی دارند: فجایع قرون اخیر در امحای آزادی و کرامت انسانی، ناشی از فوران تعصبات فرهنگی تک محور هستند. وقتی لوکیشن برتری از سوی یک فرهنگ تصاحب می شود بقیه تمدن ها به راه انحطاط می افتند. کسانی که درون فرهنگ شکست خورده چشم گشوده اند، حقیرانه با فرهنگ پیروز مواجه می شوند. جهانی سازی جز شیرین کامی برای اقلیت و تلخکامی برای اکثریت حاصلی ندارد. رژیم تک صدایی با زدودن مخرج مشترک با فرهنگ های محکوم، زمینه ساز بحران همانندی و تک شکلی است. جهانی سازی در واقع یک اسب تروا برای پنهان کردن سلطه گری فرهنگی است. جهانی سازی چون عامل تخریب آیین ها، سنت ها و باورها است و بر رابطه نابرابر فرستنده های جهانی و گیرنده های پیشاجهانی، نظام مند می گردد!

در کنار شکل گیری رسانه های گروهی جهانی، کارت های اعتباری جهانی، اوراق قرضه جهانی، بازار بورس جهانی و ائتلاف های استراتژیک جهانی- شاهد نضج فرهنگ جهانی ای که بازنمای اشاعه الگوی زیست مشترک (با تنوع مشترک از تولیدات جهان بورژوازی باشد) نیستیم! امپراتوری جهانی سرمایه داری از یک طرف، ملاک های عمومی صلاحیت را بر پایه زمان گرینویچ از سلاح خودمرکزپنداری فرهنگی به سوی حواشی نشانه گیری می کند و از طرف دیگر از تقلید تعمیم یافته ای که ممکن است اینتر فلورا<sup>۳۸</sup> Interflora، پوشاک Benetton و یا مبلمان IKEA را به شکل جهانی معاش تبدیل کند و استاندارد بالای زندگی را از جغرافیای مصرف اقلیت بورژوا به عمق جنگل های جنوب شرقی آسیا، مرغزارهای آفریقا، فلات های مرتفع گینه و کویر مرکزی ایران بکشاند، در هراس فرو رفته است! شیوه های زندگی سنتی (و اشباع شده از فضایل فرهنگ خودی) هر چقدر از سوی روندهای جهانی سازی مورد تهدید قرار گیرند، در عوض از تکثر و نسبی نگری وسایل دفاعی ای می سازند که Bodyguard فرهنگ های سنتی تهدید شده<sup>۳۹</sup> باشند!

بورژوازی در حوزه انسان شناسی فرهنگی این شبهه را تکثیر می کند که عابر سیال در عرصه ها و سطوح متعدد هستی فرهنگی، از دنیای صاف و بی اسطوره ای که مجمع جهانی

مک دونالد، هیپ هاپ، پارکور<sup>۴۰</sup>، CNN، تویتتر، والت دیزنی، مک دونالد و street-dance می سازند نجات می یابد. احساس حقارتی که محصول موقعیت تک-معرفتی است در موقعیت چند-معرفتی ای که پر از خدایان متعالی است زائل می گردد. صدایی که از تکرار افق های فرهنگی (با تقدیس تفاوت و تکفیر همسانی) ایجاد می شود تازه ترین، گوش خراش ترین و موهن ترین صدای تاریخ سرمایه داری است!

### روزی کسی چشمان هویت را از اشک پاک می کند

با گذشتن از مرز هویت هایی که جهل، ایدئولوژی، رسوم، زبان ها و انواع بلاهت در آدمیان بوجود آورده اند ماریو بارگاس یوسا<sup>۴۱</sup> در خطابه دریافت نوبل گفت: خوانندگان "مادام بواری" و "آناکارنینا" چه کنفوسیوسی، چه مسیحی، چه مسلمان و چه بودایی باشند چه "کیمونو" بپوشند و چه "بومباچا"- هنگامی که اِما بواری آرسنیک را می نوشد و زمانی که آناکارنینا خودش را زیر قطار می اندازد به یکسان متأثر می شوند. تمجید یوسا از سمپاتی های جهانی ای که تحت الشعاع غمخواری های تنگ نظرانه قرار نمی گیرد در فراز دیگری از خطابه رنگ می بازد: "بیابید به صراحت بگوییم دو قرن است که آزادی بومیان وظیفه خطیر ماست و ما هنوز به وظیفه خود عمل نکرده ایم. این مسئله هنوز در کل آمریکای لاتین حل نشده است. در این ننگ و شرمساری حتی یک استثناء وجود ندارد."

ادبیات با تأثیرپذیری از هویت عام (جهانی) و با عبور بی تفاوت از دادخواهی هویت خاص، می تواند ناظر "مرگ ایوان ایلیچ"<sup>۴۲</sup> در بلندی های تبت را دچار همان تن لرزه هایی کند که در پرسه زن شب های پترزبورگ ایجاد شده است اما شرمساری ای که یوسا با همه آمریکای لاتین به اشتراک می گذارد ناشی از قرار گرفتن در میدان جبر هویت خاص است. امری که ناظر بر شیوه های خاص تفکر است قرار گرفتن در روندهای عام را بر نمی تابد. ادبیات جهانی که باید عام باشد منطقی نمی تواند در دیوار تأثیرناپذیر هویت های خاص نفوذ کند. آنچه بنا بر تعریف خاص است منطقی نمی تواند عام و جهانی باشد. پارادوکسی که خطابه یوسا دچار آن است در جهان بیرون از یوسا منشاء دارد!

گفتمان جهانی سازی این پیش فرض را نقطه عزیمت خود قرار می دهد که دنیا به هویتی خاص تعلق ندارد. دنیا بیش از هر زمان دیگر به آنهایی تعلق دارد که قواعد دور شدن از هویت

منحصر به فرد و نزدیک شدن به هویت مشترک را یاد گرفته اند. خاص گرایی هویتی متقابلاً این گزاره را پیش می کشد که هویت انحصاری نباید قربانی بازی جهانی گردد. Dead Man اثر جیم جارموش<sup>۴۳</sup>، سفری از هویت منتسب به ماشین به سوی هویت مغفول در گذشته است! انتخاب نام ویلیام بلیک (شاعر انگلیسی عهد رمانتیک) بر کاراکتر اصلی فیلم، استعاره ای بر ویژه گی ایده آل گرایانه سفر است! "هیچکس" (نام سرخپوست همسفر بلیک)، ارجاعی به محو شدن هویت پیرامونی به نفع هویت مرکزی یعنی استحاله "کسی" در "هیچکس" است. هویت های پیرامونی نباید با تلخکامی و منفعلانه به تسلیم پیشگوییانی درآیند که فرجام آنها را در نابود شدن، مقدر می دانند.

خطرات برتری جویی هویت مشترک، ترس زاتر است یا تهدید هایی که از طرف هویت های انزواطلب صادر می شوند؟ آیا باید با آخرین بازمانده آژتک، کرد و هزاره- لفافی آهنین به دور هویت هامان بکشیم و یا با هکرهای عصر جهانی به پایگان ارزشی هویت های خاص حمله کنیم؟ انسان ها بیشتر فرزند هویت های خاص هستند یا فرزند هویت های عام؟ دهه هاست که انرژی شگرفی از روشنفکری بورژوازی (در کمپ متاکاپیتال) صرف کنکاش و کاوش در هویت شده است! بطن اندوهگین و تراژیک هویت در غم انگیزترین اشعار و سوگوارترین آهنگ ها به وصف درمی آید. هویت نماینده عاصی روح و جانی می شود که بر علیه بدگوهان جهانی قیام کرده است. برای ساختن تصویر هویت معصوم که در زیر فشار بی امان عمومیت زایی سرمایه داری خرد می شود، تراست های اجدادی برله هویت مظلوم وارد میدان شده اند.

ما در یأس هیستریک، در لرزش های شخصیتی، در حسرت بی پایان برای عزت نفس و در رنجی که از تحقیر و سرکوب هویت عارض می شود، آیا از این حال و هوای آخرالزمانی نجات می یابیم یا نابود می شویم؟ پذیرش حضور فراگیر روح جهانی سرمایه داری در حکم مرگ است یا زندگی؟ طنین دراماتیک و طپش انسانی نهفته در بازگشت به هویت در حکم حیات است یا نیستی؟ در یک سو تخریب پیاپی و فرورلزدن ارکان هویت و در سوی دیگر مقاومت برای متحقق ساختن آرزوها و خواست های فروخورده هویت! در گوش سمپات های هویت مشترک، آیا این طبل شروع جنگ تمدن ها<sup>۴۴</sup> است که به صدا در آمده است؟ چشم اندازهای مسخ شدن در برابر افسون جهانی سازی(که جلوی چشم طرفداران حفظ تمایزات هویتی، ظاهر می شوند) آیا از جنس توهم اند یا بریده ای از روزنامه آینده؟ آیا در حوزه تفرد هویت ها

به کارزار کشیده می شویم و یا هویت های معارض (در عرصه اختلاط با امور جهانی) به صلح و صفا می رسند؟ برای اینکه به هندویی ستمگر، مسلمانی بی تساهل، صربی بی ترحم، سرخپوستی سنگدل و سیاه پوستی بی تحمل فروکاهیده نشویم آیا می شود با گزینش و استدلال، وسعت وفاداری های هویتی خود را متکثر و احساس تعلق افراطی به یک هویت را مهار سازیم؟ آیا این بهره جویی از هویت ستیزه گرانه است که به شکل گیری پدیده هایی چون القاعده و اسلام سودانی منتج شده و آیا شرارت هایی که دنیای ما را به پریشانی آمیخته حول ادعاهای هویتی در چرخش اند؟ هویت آیا می تواند سامانه جدا سازی مردم از هم نباشد؟ آیا هویت یک گروه از مردم می تواند به سلاحی نیرومند برای شقاوت نسبت به گروهی دیگر بدل نشود؟ برای اینکه هویت برای ما منبع ثروت، دلگرمی، غرور و لذت باشد و نه منبع خشونت و دهشت، چه باید کرد؟

هویت شناسی متاکاپیتال، در افق آمیزش هویت و ثروت، چهره های نامدار و متعهدی دارد. این گروه با وارد کردن مفاهیم عدالت، هماهنگی، بردباری، قناعت، دور اندیشی و میانه روی- ترتیب متفاوتی از اولویت ها را با ترکیب اقتصاد و اخلاق بوجود آورده اند! نظام مفروضاتی که هویت ها را بر اساس چینش تکاملی در مرتبه پایین و بالا قرار می دهد در معرض نقد هویت شناسی متاکاپیتال قرار دارد! جریاناتی که حقیقت تجلیات عالی از قبیل مذهب و فلسفه را به شرکت در آزمون پوزیتیویستی مشروط می کنند، توسط هویت شناسی متاکاپیتال مورد بازجویی قرار می گیرند! بازگشته گان به سوی اقتصاد هویت گرایانه همه اشکال آزمندی، رباخواری و سودپرستی را خوار می شمارند و کاری را واجد معنا می دانند که در خدمت تولید کالاها یی که برای معیشت شرافتمندانه<sup>۴۵</sup> ضروری اند قرار گیرد!

نوول Schindler's Ark<sup>۴۶</sup> در فضای قیامتی هولوکاست، وجهی از ارتباط "ثروت-هویت" را به قلم می کشد. در تنگنای سلطه نازیسم، بورژوازی اپورتونیست به نام اسکار شیندلر از مصائب هویت یهود برای تولید ثروت استفاده می کند! ۱۱۰۰ یهودی لهستانی برای فرار از ماشین هولوکاست به ماشین کارخانه شیندلر پناه می برند. شیندلر (وجدان عصر هولوکاست)، کاشف گوهر ثروت در ضمیر هویت است.

### کوتوله های بومی بر شانه غول جهانی

تاریخ بومی پر از ترس های ناشی از خطر نابودی شکل های کهن-زیست در وضعیت پیشرفت امر جهانی است اما تصور فروریزی یکبار برای همیشه ساختارهای بومی در اثر حمله بریگاد جهانی سرمایه داری بیش از پیش به طرحی افسانه وار شبیه می شود. کوتوله های بومی بر شانه غول جهانی ایستاده اند تا از خود به عنوان آخرین پرسونای نژاد بشر اعاده حیثیت کنند. کاراکتر بومی از این پس مجبور نیست در فضای صاف، نامتمایز و نامتناهی ای که بستر اجتماعی جهانی سازی است در کنار انسان های بیگانه قرار گیرد. او مفعول بی اراده فرایند جهانی سازی (که زمان کرونولوژیک را به حال بی پایان تبدیل می کند) نیست و از گذشته، خاطره و تاریخ جدا نخواهد شد. مدافعان اصول بومی دیگر تاب منسوب شدن به صفت هایی چون بدوی و نابالغ در داستان احاطه گر جهانی را ندارند و پرنسیب های اخلاق جهانی را مقابل و مخالف با خود تفسیر می کنند! خانه های جمعی امنی که هستی شناسی بومی برای "ما" می سازد توسط "مای" جهانی تخریب خواهند شد. جهان به مثابه یک کل و یک مکان واحد، اشکال محلی بودن را در یک جوهر همگون نخواهد آمیخت!

مواجهه با امر بومی در سپهر ادبیات (از قرن بیستم به این سو) از سه مرحله گذشته است. در داستان کوتاه "مردی که می خواست سلطان باشد"<sup>۴۷</sup>، فردی انگلیسی در جنگ با عده ای بومی تیر می خورد اما به علت اصابت تیر به گردنبنند او، خونی از محل برخورد سرازیر نمی شود. از زاویه دید بومیان کسی که از تیر زخمی نشود مقدس، نامیرا و سزاوار پادشاهی است. زنی که برای همسری سلطان در نظر گرفته شده از وصلت با "ابرمرد" می ترسد و دست او را گاز می گیرد. خونی که از محل گازگرفتگی بیرون می زند طلسم نامیرایی را باطل می کند و سلطان محکوم به مرگ می شود. در این داستان اسطوره برتری بیگانه نه به خاطر اعتقاد به برتری ذاتی وی (چنانکه پیش فرض عصر استعمار بود) بلکه در شبکه تصورات بومی ایجاد و سپس در همین شبکه متلاشی می شود.

در داستان "مردی که نام اسب"<sup>۴۸</sup>، که بازنمای مرحله دوم تقابل با امر بومی در تاریخ پسا-استعماری است، نجیب زاده ای انگلیسی توسط جماعتی بومی اسیر می شود. او به تدریج خود را با ارزش های بومی منطبق می کند و به مقام رهبری قبیله می رسد. انطباق با فرهنگ

بومی (برخلاف داستان اول) نه انطباقی جعلی بلکه با از سرگذراندن آزمون های دشوار و سربلند بیرون آمدن از آزمون رخ می دهد. بیگانه برای نیل به موقعیت برتر از پیش-انگاره "برتری انسان متمدن" بهره نمی گیرد بلکه خود را پله پله از سطوح معیارهای شایستگی بومی بالا می کشد!

تقابل با سوژه بومی در داستان "با گرگ ها می رقص" <sup>۴۹</sup>، مرحله سوم رویارویی را منعکس می کند. در منطقه دور افتاده ای که در حیطة نگاه بومی است، ارتباط سفید پوستی با بومیان عمیق تر و عمیق تر می شود. به واسطه انطباق گزینی دو سویه، او می پذیرد در جمع بومیان باشد و بومیان هم او را در جمع خود می پذیرند. در وضعیتی که او به شمایل یک بومی کامل درآمده است به اسارت متمدنانی که خود روزی جزو آنها بوده درمی آید و به سختی شکنجه می شود! در نقطه اوج داستان- بومیان از راه می رسند و او را نجات می دهند. در رابطه دوتایی "متمدن-بومی" که عنصر اول تا پیش از این چون کاراکتر رهایی بخش ظاهر شده بود این بار خود در رابطه ای وارونه- با دخالت بومی به رهایی می رسد!

"بومی شناسی وارونه" <sup>۵۰</sup> که نمودار تکامل ادبی آن در سه داستان فوق ترسیم شد سیستمی از بازنموده‌هاست (که در جهت عکس بومی شناسی دوره استعمار) این بار از تاریخ، جغرافیا و فرهنگ بومی گفتمان قدرتی برای تحقیر و سرکوب "دیگری" (که نماینده امر فرابومی است) می سازد!

میلیشیاى جهانی در عصر متاکاپیتال، پرچم "دنیای بدون مرز" <sup>۵۱</sup> را در فضای بینابینی مونادهای بومی ای حمل می کند که در حال پررنگ سازی خطوط تفکیک کننده مرزهای خود هستند. توسعه جغرافیای جهانی به طرز عجیبی مستلزم گسترش جغرافیای بومی است! فیلم "استرالیا" <sup>۵۲</sup> بیانیه ای بر علیه stolen generation یا نسل کودکانی است که حاصل آمیزش (بومی-سفید) در استرالیا بودند و بر اساس قوانین استعماری، از خانواده بومی به اجبار جدا شده و تحت تربیت مسیون های مذهبی قرار می گرفتند. سناریوی فیلم از روی متن عذرخواهی ای که دولت استرالیا در ۱۳ نوامبر ۲۰۰۸ خطاب به بومیان آن کشور قرائت نمود، نوشته شده است:

"ما در سوء رفتار گذشته خود که به پدیده stolen generation منجر شد و به فصلی از تاریخ ما آسیب رساند تأمل می کنیم. وقت آن رسیده که گام تازه ای در تاریخ استرالیا با تصحیح کجروی های گذشته و اعتماد به آینده برداشته شود. ما برای همه سیاست هایی که



منجر به وارد آمدن عذاب و خسارت به دوستان استرالیایی شده است پوزش می خواهیم. ما به مردم بومی این سرزمین به عنوان بادوام ترین و قدیمی ترین فرهنگ در تاریخ انسانی، با احترام یاد می کنیم."

فیلم "استرالیا" تماشاچی خود را با شیدایی در رنگ و گم شدن در موسیقی طبیعت- دچار اغفال نظری از ماهیت زشت تکریم کاراکتر بومی و دلجویی از بومی فراموش شده می کند!

### افسانه بازخواهی و دادخواهی های قومی

"افسانه ۱۹۰۰" جوزپه تورناتوره<sup>۵۳</sup>، در کشتی اقیانوس پیمایی روایت می شود که مهاجران را با عبور از آتلانتیک به دنیای دیگر می رساند. مسافران از مبادی "ملی-زبانی-قومی" گوناگون به کشتی Virginian پا می گذارند و تنها کسی که در نقطه صفر هویت مقابل آنان قرار دارد کودکی سر راهی است که وُلد هیچ والد و هیچ نژادی نیست! او تنها با نواختن پیانو است که با توده چند زبانه ارتباط برقرار می کند. مخاطبان کلام موسیقایی او، بریده گان از جغرافیای خودی در سودای کار و خوشبختی اند. نت های موسیقی، الفبای ارتباطی او با توده جویای هوای تازه، رویاهای تازه و سلوک تازه اند. کشتی هر چه از مبدأ به مقصد نزدیک می شود ارتباط مسافران را با زبان، ملیت، نژاد و قومیت پشت سرشان سست تر می سازد. کشتی Virginian مکانی می شود برای قرار دادن افراد در موقعیت مکان گزینی عام و موسیقی زبانی می شود برای دیالوگ افراد در نقطه زبان گزینی مشترک. پس از سال ها Virginian (لوکیشن پیروزی هویت عام بر هویت خاص) ویران شده و باید در اعماق اقیانوس اطلس آرام بگیرد. همه مسافران جز پیاپیستی سرراهی که تصمیم دارد در کنار دنیای به زوال رسیده و رمانتیک خود-غریقی ژرفای آتلانتیک باشد از کشتی فرتوت پیاده می شوند!

نئولیبرالیسم با تکثیر وانموده هایی که سرمایه داری را ساکندار کشتی جهانی سازی نشان می دهند، پایان خوش تاریخ را با به مقصد رسیدن این کشتی مقارن می بیند! القاء پایان خوب سناریوی جهانی سازی با مدیریت بورژوازی- آلوده به فانتزی، رمانتیسم، توهم، جعل و دروغ است! سرمایه داری نمی تواند حتی با قوی ترین امیال جهانی سازی از شنیدن اصوات متفرق سازی که از اعماق قومی بشریت صادر می شود دچار لذات غیر انسانی نشود!<sup>۵۴</sup>

قوم شناسان بورژوازی در جمع ایدئولوگ های متاکاپیتال، هر نوع رویکردی را که در وفاق با جنبش های ملی و جهانی و در عدم وفاق با بازیگران قومی باشد در خلاف جهت تاریخ<sup>۵۵</sup> و محکوم به شکست می دانند!

در واقعه گروگان گیری تئاتر مسکو در اکتبر سال ۲۰۰۲ که گروهی چهل نفره از شبه نظامیان چچن، عقب نشینی روسیه از جنگ دوم چچن را شرط نکشتن ۸۵۰ تن از تماشاگران و بازیگران تئاتر قرار دادند سه گروه " فراملی- ملی و قومی"، " مینیاتوری از تصاویر متعارض در فرایندهای هویت یابی معاصر را نمایش دادند! نیروهای روسی به نمایندگی از طرف ملی گرایی افراطی با پمپاژ نوعی گاز شیمیایی و کشتن ۱۷۵ نفر از تماشاگران، بازیگران و شبه نظامیان، به گروگان گیری خاتمه دادند! تیم پزشکی با این ادعای درست که اگر ماهیت گاز را بداند افراد مسموم بیشتری را از مرگ نجات می دهد نماینده گرایش فراملی در مناقشه بود اما زمانی که اصرار تیم برای فاش شدن نام گاز شیمیایی از طرف مقامات روس بی جواب ماند خود را بازنده اول ماجرا به حساب آورد. ملی گرایی روسی با وجه المصلحه قرار دادن جان ۱۷۵ تن، بازنده دوم آشوب شد و بالاخره جنبش قومی- اسلامی چچن با تغییر نقشه افکار عمومی به نفع خود<sup>۵۶</sup>، مدال اول رقابت را به گردن انداخت!

هستی شناسی نیاکانی، الگوهای قومی را دارای ریشه های عمیق در حیات اجتماعی می داند و الگو های ملی و جهانی را اشکال سلطه بر امر قومی می انگارد! بر این اساس، جهانی سازی یک فرایند اقتصادی نولیبرالی است که صلاحیت قومی را بر مبنای قابلیت هر قوم برای شرکت در بازی های اقتصاد جهانی می سنجد و ملی گرایی هم نوعی نقشه ناعادلانه توزیع ثروت و قدرت است که در فرایند تولید و بازتولید ملت واحد، همه چیز را به نفع ملیت اصلی چپاول و حقوق قومی را به حواشی پرت می کند!

دگر جهانی سازی (Alter-Globalization) برای رفع اثرات مخرب جهانی سازی بر امر قومی اختراع شده است. دگر جهانی سازی<sup>۵۷</sup> در برابر حرکت های جهانی ای که به سوی زبان کشی، فرهنگ کشی و قوم کشی گرایش داشته باشند می ایستد و سنجی از جهانی سازی را تقویت می کند که شکوفا شدن را حق همه قوم ها، زبان ها و فرهنگ ها می شمرد. دگر جهانی سازی، مقاومت قوم ها در برابر جهانشمولی بورژوازی را واجد حقانیت و سرکوب اشکال مختلف این مقاومت را متناقض با گفتمان حقوق بشر تفسیر می کند!

اعلامیه انسان شناسی و حقوق بشر (که در ژوئن ۱۹۹۹ به تصویب کمیته حقوق بشر انجمن انسان شناسی آمریکا<sup>۵۸</sup> رسید) دفاع از حقوق بشر را در سپهر تازه ای تعریف کرده است: "انسان شناسی به مثابه یک حرفه، متعهد است که از حقوق مردمان در سراسر جهان برای تحقق بخشیدن به انسانیت خود که همانا قابلیت آنها به تحقق فرهنگی است، دفاع کند."<sup>۵۹</sup> در انسان شناسی متأخر بورژوازی تضعیف فرهنگ و زبان قومی (در مصاف با حریف ملی و رقیب جهانی) محکوم می گردد!

نوول Wolf Totem<sup>۵۹</sup> از خلال بازگویی تجارب و خاطرات جوانی که برای کار از پکن به مغولستان داخلی مهاجرت می کند- فرهنگ بدوی کوچ گران قوم مغول را با مردم هان Han (که اکثریت ملیت مرکزی چین را می سازند) مقایسه کرده و با ستایش آزادی، استقلال، عزت نفس، سرسختی و روحیه جمعی مغول ها- برتری جویی فرهنگی ملت هان را به دندان نقد می کشد!

پناه بردن به اشکال عقب مانده و ابتدایی زیست با تمسک به برتری طلبی و سرکوبگری ملت غالب- خصلت نمای قوم گرایی در اشکال متفاوت آن می باشد. ستایش زندگی مغولی به بهانه احاطه جویی ملت حاکم، عقب گرد به زندان فرهنگ قومی است! اعتصاب غذای صدها زندانی کرد<sup>۶۰</sup> در اعتراض به ممنوع بودن ابراز دفاعیه به زبان قومی در دادگاه های ترکیه، استعاره ای از مطلوب شمردن آزادی از زندان ملت غالب به بهای محبوس شدن در زندان قومی است!

کشف راز اقتصاد سیاسی پدیده قوم زایی در گرو قبول این گزاره علمی است که سرمایه داری الگوی زیست اجتماعی را با دخالت عناصر مادون جهانی (با دخالت فرهنگ و زبان قومی) تولید می کند. مارکس به عنوان نخستین کسی که تضادها و طبیعت دوگانه کار نهفته در کالا<sup>۶۱</sup> یعنی کار موجد "کیفیت" و کار خالق "کمیت" را کشف کرد، تا آنجا زنده نماند که شاهد گسترش این تضاد به تضاد بین اجرام سازنده کیفیت زندگی و اجزاء مولد سطح زندگی<sup>۶۲</sup> باشد!

۱- هیچکس به اندازه مارکس طنین خاص جهانی سازی را با شعف منعکس نکرده است. مارکس پیش بینی می کرد که کاپیتالیسم با عمومی کردن نشانگان خود (با جهانی کردن اشکال تولید و مصرف) منظومه ای یکدست برای ایجاد سوسیالیسم خلق می کند. آنچه در کشفیات مارکس پیش بینی نشده بود، نقش قالب های مادون جهانی در شکل بخشی به مصرف بود! آنچه مارکس در چشم انداز جهانی سازی سرمایه داری می دید تبدیل الگوهای متنوع مصرف به الگویی واحد بود؛ آنچه او شاهد نیست تکثیر اشکال گوناگون مصرف از دل احیای فرهنگ های متکثر و متحجر در زمان ماست.

۲- آنچه من از الگوی معرفتی کاپیتالی-متاکاپیتالی در نظر دارم الگویی است که از تعمیم اقتصاد سیاسی مارکسی به دست می آید. دستگاه نظری کاپیتال که پایگانی علمی برای فهم و تغییر اقتصاد سرمایه داری است- از اواخر قرن نوزدهم تا کنون- با چند سوال بی جواب روبرو بوده است: علت حفظ کاراکتر دهقان فقیر در جغرافیای اقتصادی قسمت بزرگی از جهان- علت تکثیر الگوهای مصرف بومی- علت تکثیر اشکال تولید معیشتی- علت نوزایی مذهبی و قومی... دستگاه نظری متاکاپیتال که نظام پیچیده سرمایه داری را با دخالت عنصر "ارزش مصرف" تحلیل می کند ضمن تعمیم تئوری کاپیتال (در سپهر علمی گسترده تر) به سوالات مذکور جواب می دهد.

۳- نه تنها عنوان مراسم افتتاحیه المپیک ۲۰۱۲ لندن، الهامی از نمایشنامه *The Tempest* اثر شکسپیر بود بلکه بخشی از دیالوگ های این نمایشنامه در جایی از مراسم افتتاحیه اجرا شد.

۴- در اجرای سرودها و مناسک ویژه افتتاحیه، از نمادهای فرهنگی اسکاتلند، ایرلند شمالی، ولز و انگلستان به نشانه چهارپاره گی قومی بریتانیای کبیر استفاده شده بود.

۵- مو یان Mo Yan ، نام مستعار نویسنده چینی "گوان موئه" است. سبک کار او را رئالیسم وهم آلود نامگذاری کرده اند. نمونه ای از این سبک از ترکیب قصه های روستایی و مضامین تاریخی در رمان: Life and Death are Wearing Me Out بارز است.

در این رمان، زمین دار مهربانی که در دوره مائوتسه دون اعدام شده است به شکل حیوانات مختلفی از جمله خر، گاو نر، خوک، سگ و میمون به روستای محل زندگی خود برمی گردد. میوان در این سفر تناسخی، فصولی از تاریخ چین را در یک روستای کوچک ورق می زند.

۶- آرتیمو کروز در بستر مرگ، اتفاقات گذشته را مرور می کند: از فرودگاه به دفتر کارش می رود. با شریک آمریکایی اش دیدار می کند و خطر جریان هایی را که به غلط تصفیه سندیکایی نامیده می شوند به او گوشزد می کند. سپس پادیلا، مشاور او وارد می شود و به آرتیمو کروز می گوید که سرخپوستان در حال اغتشاش اند. آرتیمو کروز از کمیسر ناحیه می خواهد که سرخپوستان را سرکوب کند...

خصومت آرتیمو کروز با امر بومی و حسن نیت اش نسبت به امور فرابومی، در جاهای مختلف رمان دیده می شود!

۷- وزیر امور خارجه اکوادور Ricardo Patino پس از قبول پناهندگی جولین آسانژ، در ۱۸ آگوست ۲۰۱۲ به رسانه ها گفت: کشور اکوادور با پذیرش این پناهندگی - شأن و مقام خود را در مقیاس جهانی بازیافت...

جالب اینجاست که اکوادور به عنوان یکی از نمایندگان سوسیالیسم منطقه گرا از زمان انتخاب رافائل کوره آ به مقام ریاست جمهوری ، با شأن جهانی در حال چالش است!

۸- سوسیالیسم منطقه گرا در سازمان اقتصادی-اجتماعی-سیاسی ALBA نهادینه شده است. این سازمان از اتحاد کشورهای بولیوی- کوبا- نیکاراگوئه- اکوادور- ونزوئلا و ... شکل گرفت.

۹- ما در عین حال که جهانی می شویم به طرف ریشه های بومی برمی گردیم! طبقه بندی حیرت ها و دروغ هایی که در رویارویی با پارادوکس بومی-جهانی ایجاد شده اند شاید در صدها کتاب هم ننگند!

بورژوازی برای به سازش کشاندن امر بومی و امر جهانی، هزاران دانشمند علوم انسانی را به کار گرفته است. ایران یکی دو نماینده کوچک در آزمایشگاه ذرات بنیادی CERN سوئیس، اما در آزمایشگاه ترکیب بومی و جهانی، دهها نماینده درشت دارد.

۱۰- Glocalization اصطلاحی مرکب از دو کلمه Globalization و Localization. این کلمه عجیب را کسانی اختراع کرده اند که همجواری و همزمانی دو پدیده محلی سازی و جهانی سازی را (با اعتقاد به امکان رفع شدن تضادهای ذاتی آنان) محتمل می دانند!

۱۱- فرانسس فوکویاما نویسنده کتاب "پایان تاریخ" می نویسد: "لیبرال دموکراسی می تواند نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر را بنیاد گذارده و شکل نهایی حکومت انسان باشد و چنین چیزی به معنی پایان تاریخ است." فوکویاما ستایشگر الگویی از حکومت جهانشمول است که معمار آن لیبرال دموکراسی باشد!

۱۲- آخرین نسخه چپ ارتدکس در شمایل ایرانی، ضمن حاشیه ای و غیرقانونمند شمردن احیای دینی و بومی گرایی (به عنوان اموری که در نظم متعارف سرمایه داری نمی گنجند)، دفاع از قوم گرایی را به عنوان پرنسیب تغییرناپذیر خود پذیرفته است!

چپ ارتدکس نه تنها زحمت کشف ریشه های اقتصاد سیاسی غول سه کله (بومی گرایی- قوم گرایی- احیای دینی) را به خود نمی دهد بلکه اگر روزی اجباراً به ریشه های مشترک اقتصاد سیاسی آنها پی ببرد، جان به جان آفرین تسلیم می کند!

۱۳- مانوئل کاستلز در جلد سوم کتاب "عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ" - پدیده حذف اجتماعی را (از موضع محقق که زمانی مارکسیست بوده و مدتی ست به وضع طبیعی برگشته)، بررسی می کند. کاستلز از اینکه مردم یعنی (کارگران- مصرف کنندگان) در دینامیسم سرمایه داری اطلاعاتی در مقیاسی جهانی، زائد محسوب می شوند تعجب می کند! حیرت کاستلز از مشاهده جمعیت عظیمی از مردم که الگوی مصرف شان مشمول جهانی سازی سرمایه داری نشده است اگر اندکی با دانش مارکسیستی (و نه با معمازایی ژورنالیستی) قاطی می شد شاید جوابی پیدا می کرد!

۱۴- تا امروز همه کسانی که متعهد به پیدا کردن علل حذف از فرایند های جهانی سازی بودند یا علت را به عقب ماندگی بعضی از کشورها از قافله جهانی ربط می دادند و یا عدم سازگاری با امر جهانی را با فضیلت های بومی و ضد امپریالیستی متصف می کردند! فهم علت حذف از فرایندهای جهانی سازی بدون فهم رابطه معکوس کیفیت الگوی زیست با کمیت سودآوری سرمایه ممکن نیست!

۱۵- جان مینارد کینز، اقتصاددان مدل ساز که نظریه اش در سال ۱۹۳۶ در کتاب "نئوری عمومی اشتغال" به چاپ رسید. E.F.Schumacher - نظریه پرداز کمپ متاکاپیتال- کینز را نماد روح سودپرستی در کالبد سرمایه داری می داند!

۱۶- " الگوی زندگی " (الگوی مصرف) در اقتصاد سیاسی مارکسیستی، سهم بسیار کوچکی دارد و این در حالی است که سرمایه داری در دهه های معاصر، نقش مهم تر و مهم تری به الگوی زندگی به عنوان یک عنصر اقتصادی داده است. البته مارکس در جایی از اثر بزرگش کاپیتال- با اشاره به اینکه نیروی کار تنها کالایی در جهان کالاهاست که عناصر معنوی در تعیین ارزش و کیفیت اعاده آن دخیل اند به طور غیر مستقیم به رابطه الگوی زندگی (که تعیین کننده کیفیت اعاده نیروی کار است) با اقتصادیات سرمایه داری، اشاره کرده است.

۱۷- "کار، مستقل از کلیه اشکال اجتماعی حیات انسانی، از جهت اینکه ایجاد کننده ارزش های مصرف و فعالیت مفید است، ضرورت طبیعی جاویدان برای تبادل مواد بین انسان و طبیعت و بنابراین برای زندگی بشر است." مارکس- کاپیتال- جلد اول- صفت دوگانه کاری که در کالا نهفته است.

۱۸- خانواده گسترده چپ پسامارکسی هیچگاه به خود جرئت نداده که اصول علم اقتصاد سیاسی را تا سطحی تعمیم دهد که رازگشای اصلی ترین پارادوکس های زمان ما باشد.

۱۹- شعب اصلی تولید سرمایه داری یعنی ( تولید وسایل تولید) و (تولید وسایل مصرف) با عمیق شدن تناقضات کاپیتالیسم، در دو مسیر مختلف الجهد حرکت می کنند.

سرمایه داری خصلت جهانی خود را به پتروشیمی، صنایع تولید ماشین و ابزارآلات، نفت، فولاد، ذوب آهن و... منتقل می کند. ما مردم ایران در صنایع مذکور جهانی و در تولید قالی، گلیم، سفره قلمکار، سدر، سمنو، اسپند و... به اصالت های بومی خود برمی گردیم.

۲۰- بررسی بحران سرمایه داری از منظر فعال شدن گرایشات ناهمگرا و متضاد در تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف، به فصل دیگری از مجلدات متاکاپیتال موکول می شود.

۲۱- "نام گل سرخ" عنوان مهمترین رمان امبرتو اکو Umberto Eco نشانه شناس ایتالیایی است. در این رمان "معمایی-تاریخی-جنایی"، در پس هر معما، رازی تازه و در پس هر راز، افسوننی تازه سربرمی آورد و همه اینها در لابرننتی از یک کتابخانه قرون وسطایی رخ می دهد.

۲۲- گفتمان دینی ای که جهانی سازی را ادامه فرایند غربی سازی می بیند، بین وفاداری دینی و وفاداری جهانی هیچ وجه اشتراکی نمی بیند. در رویکرد دینی مورد نظر، جهانی سازی چیزی نیست جز توسعه طلبی غرب و ادامه جهانگشایی مدرنیسم!

۲۳- رولند رابرتسون Roland Robertson از نظریه پردازان مطرح و متخصص در ایجاد سازش بین امر عام و امر خاص، عقیده دارد: "در چشم اندازی که من از جهانی سازی دارم معنای مقدم آن این است که جهانی سازی فرایندی کم و بیش مستقل است. نیروی مرکزی پویایی آن نیز فرایند دو وجهی خاص گردانیدن عام و عام گردانیدن خاص است."

جهانی سازی-تئوری های اجتماعی و فرهنگ جهانی. ترجمه کمال پولادی

۲۴- "آخرین وسوسه مسیح" - عنوان کتابی از نیکوس کازانتزاکیس نویسنده یونانی. "مصائب مسیح" - فیلمی از مل گیسون که در سال ۲۰۰۴ روی پرده آمد. این دو اثر با دو رویکرد متضاد، زندگی مسیح را بازخوانی کرده اند. اولی در خانواده آثار کفرآمیز قرار دارد!

۲۵- دهکده مارشال مک لوهان، مکان سمبلیک جهانی سازی و دهکده دلایی لاما، لوکیشن نمادین امور مادون جهانی است.

۲۶- وابستگی تکواره (یا به تعبیری هویت تکواره) از اصطلاحاتی است که اقتصاددان هندی آمارتیا سن Amartya Sen در کتاب "هویت و خشونت" به کار برده است. به نظر وی وفاداری یکجانبه به جهانی گرایی به همان اندازه مخرب است که تعهد یکطرفه به مذهب! برای جلوگیری از تهدیداتی که جهان را به طرف خشونت می کشاند- نویسنده پیشنهاد می کند- باید از وابستگی به هویت واحد امتناع کرد.

آمارتیا سن همزمان در اقتصاد و در آسیب شناسی هویت، جزو میراث های ماندگار تفکر بورژوازی است.

۲۷- شغل برخی از انسان شناسان فرهنگی که در رفع آسیب های مربوط به تنش های هویتی کار می کنند بی شباهت به شغل فروشنده داروهای گیاهی نیست! برای ساختن شهروندی صالح باید: صد گرم جهانی بودن- یک ربع مسلمانی- یک مثقال ملیت افغانی و سه سیر گرایش طالبانی را با هم ترکیب کرد و با کاراکتر به دست آمده، ساعتی پای فیلم "محمد رسول اله" نشست و ساعت بعد، کتاب "آیات شیطانی" را ورق زد!

۲۸- محسن ثلاثی در کتاب "جهان ایرانی و ایران جهانی" با بررسی دیوان شاعران ایرانی، گرایشات جهانگرایانه ملت ایران را ذره ذره پیش می کشد و با اطمینان می گوید:



"مردمی که بیشتر الگوهای احساس، عاطفی و اندیشه ای شان را از شعر فارسی می گیرند و بیشتر آموزش های فرهنگی شان از شعر مایه می گیرد به طبع مانند شاعران بزرگ شان رویکردی جهانگرایانه پیدا می کنند..."

نویسنده تصور می کند که اگر هر ایرانی به طور مثال بیت شعر: بنی آدم اعضای یکدیگرند/ که در آفرینش ز یک گوهرند را روزی سه بار تکرار کند، به طبع سه برابر بیشتر جهانی می شود!

۲۹- رمان شرم ( به بنگالی Laajja ) در واکنش به خشونت هایی که پس از تخریب مسجد بابری در هند (در سال ۱۹۹۲) فوران کرد به چاپ رسید. تسلیمه نسرین با ابراز آرزوی محالی رمان را شروع می کند: "بگذار نام دیگر مذهب، انسانیت باشد."

۳۰- رمان "رمز داوینچی" به نظام تابوهای مسیحیت با تردید نگاه می کند و به همین علت با واکنش تند کلیسای کاتولیک و با اقبال ۶۰ میلیون خواننده( تا سال ۲۰۰۶ ) روبرو شد!

۳۱- مردم Fali یک گروه قومی کوچک در آفریقای غربی و مرکزی که در نواحی کوهستانی شمال کامرون متمرکز هستند.

۳۲- سکوت در خانه خداوند، اشاره به فیلم مستند:

Mea Maxima Culpa: Silence In The House Of God

به کارگردانی Alex Gibney

این مستند ماجرای کشیشی به نام لورنس مک مورفی است که طی ۲۵ سال- بیش از ۲۰۰ کودک ناشنوا در مدرسه مذهبی کودکان کر و لال را مورد سوء استفاده جنسی قرار داد!

۳۳- Let's Assume My Name Is Gantenbein روایتی از یک انسان درمانده که طاقت دیدن درشتی های زندگی را ندارد! "ماکس فریش" نویسنده این رمان است.

۳۴- جهان گرایان افراطی Hyperglobalist ها- سرایت دهنده این شبهه هستند که سرمایه داری قادر است با پس زدن موانع پیشاجهانی، آرمان جهان واحد را متحقق کند!

سرمایه داری اگر چه پروژه تکمیل جهان یکدست را در سر دارد در عین حال مجری اصلی ترمیم عناصر پیشاجهانی است! سنتز این تناقض نه پیروزی امر جهانی به رهبری جهانگرایان افراطی است و نه تفوق امر پیشاجهانی به پیشوایی سنت گرایان افراطی بلکه تزلزل پایه های اقتدار سرمایه داری است.

۳۵- اتوپای افسون زای بورژوازی برای ایجاد جهانی یکدست، توسط پیشگویانی منتشر می شود که آینده جامعه سرمایه داری را با موتیف های اغراق شده می آمیزند.

تندیس‌ها و بت‌های جهانی سازی و ضد جهانی سازی در فرایندهای خود تخریبی و دگر تخریبی - مرتباً در حال تعویض پست هستند. تاریخ سرمایه داری بخشی از مقدرات خود را در اختیار میلیشیای جهانی و بخشی دیگر را در دستان گارد ضد جهانی قرار می‌دهد!

۳۶- "هزار سطح" A Thousand Plateaus ، اشاره به کتاب مشترک ژیل دلوز و فلیکس گوتاری که سلسله مراتب عمودوار عقلانیت غرب را زیر انتقاد گرفته و از تئوری ریزوم بر شالوده این گزاره دفاع می‌کند که اندیشه‌ها و تصورات ما سرچشمه‌های جورواجور دارند و بر تفاوت استوارند و نه اشتراک! "نظریه تفاوت" - تئوری تهاجم به جهانشمولی علمی است.

۳۷- در حافظه قومی ایرانی، پدیده یکسان سازی فرهنگی رضا شاه به عنوان بزرگترین خیانت به اقوام، حک شده است! در حالی که در بسیاری از کشورهای متقدم سرمایه داری، مجسمه اولین موسس ملت هنوز هم در میدانی به چشم می‌خورد، اتحاد سه گانه (قوم گرایی ایرانی - چپ سنتی - اسلام حکومتی) نه تنها با مجسمه رضا شاه بلکه با قبر رضا شاه هم مشکل دارند!

۳۸- Interflora شبکه خدمات رسانی جهانی جهت ارسال گل برای آشنایان.

۳۹- فرهنگ‌های بومی، عارفان محافظ زندگی فقیرانه هستند! سبد معیشتی ای که با الگوی مصرف بومی پر می‌شود نسبت به سبدهای غربی که با الگوی زیست جهانی انباشته می‌شود هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت در دو مرتبه پایین و بالا قرار می‌گیرند!

ما اگر در عمل جهانی باشیم و وجه بومی زیست خود را به بایگانی موزه انسان شناسی بسپاریم، سودآوری سرمایه دچار آنفارتوس می‌شود!

۴۰- پارکور Parkour نوعی بازگشت به توانایی‌های فیزیکی انسان اولیه در مبارزه لحظه به لحظه با موانع طبیعت.

فوبیای تجسم پرسونای جهانی آینده از تداخل سه کاراکتر "هکر - رپر - پارکوربست"، آرامش دهکده‌های "بومی-دینی-قومی" را به هم می‌زند!

۴۱- خطابه ماریو بارگاس یوسا به مناسبت تقدیم جایزه ادبی نوبل به وی در سال ۲۰۱۰ ایراد گردید.

۴۲- مرگ ایوان ایلیچ - به قلم تولستوی - از مرگ‌های ادبی تاثیرگذار بر ضمیر جهانی.

۴۳- Jim Jarmusch کارگردان موج سینمای مستقل از دهه ۱۹۸۰ به این سو.

۴۴- در رشته جامعه‌شناسی آینده‌نگارانه که رقیبی جدی در کنار سایر رشته‌های طالع بینی است، صدها دانشمند در حال رصد وقایع به این منظور هستند که وقوع جنگ تمدن‌ها را از مرز فرضیه به مرکز واقعیت نزدیک کنند!

سرمایه‌داری حاضر است آتش دهها جنگ صلیبی بین لشکرهای مذهبی و قومی را روشن کند اما شاهد مخاصمه ضد تمدن سرمایه‌داری و تمدن سوسیالیسم نباشد!

۴۵- معیشت شرافتمندانه، الگوی مصرفی‌ای است که هر نوع نیاز خارج از آپشن‌های فرهنگ خودی را ناشرافتمندانه می‌خواند!

۴۶- نوول Schindler's Ark - اثر نویسنده استرالیایی Thomas Keneally. فیلم معروف فهرست شیندلر به کارگردانی اسپیلبرگ، اقتباسی از این نوول است.

۴۷- The Man Who Would Be King داستان کوتاهی از رودبارد کیپلینگ- کارگردان معروف -جان هیوستن- فیلمی با اقتباس از همین داستان ساخت.

۴۸- A Man Called Horse داستان کوتاهی از دوروتی م. جانسون. این داستان در فیلمی به کارگردانی لیوت سیلوراشتاین مورد اقتباس قرار گرفت.

۴۹- Dances With Wolves رمانی به قلم Michael Blake. توسط کوین کاستنر به اثری سینمایی تبدیل شد.

۵۰- اصطلاح بومی‌شناسی وارونه را از مبحث شرق‌شناسی وارونه که صادق جلال‌العظم و ادوارد سعید برای اولین بار مطرح کردند الهام گرفتیم.

بومی‌شناسی دوران استعمار، ذهنیت بومی را در مرحله پیشاتعلقی می‌نشانند و بومی‌شناسی وارونه، تصورات بومی را در مرتبه عالی قرار می‌دهد.

۵۱- The Borderless World عنوان کتابی از Kenichi Ohmae. تئوریسین رویکرد جهان‌گرایی افراطی.

۵۲- فیلم استرالیا- محصول سال ۲۰۰۸ به کارگردانی Baz Luhrmann.

۵۳- Giuseppe Tornatore

۵۴- امر تشکیل ملت که محرک ناسیونالیسم بورژوایی در گذشته بود در دوره معاصر به امر تلاشی ملت‌تقلیل یافته است. پدیده قوم‌زایی که محصول فرایند از هم‌گسستن ملت واحد است هیچ ارتباطی با ماهیت پیشروانه ناسیونالیسم متقدم ندارد.

۵۵- همداستانی چپ سنتی با جنبش های قوم گرا، این دو را در پروژه بازسازی تاریخ (با تفویض نقش محوری به بازیگران قومی)، کنار هم قرار می دهد. در این معامله هم چپ و هم تاریخ به نجاست بورژوازی قومی ملوث می شوند.

۵۶- جنبش های قومی در صدد اند که نقشه افکار عمومی را با تقلیل حقوق بشر به حقوق قومی، تغییر دهند!

۵۷- دگرجهانی سازی، در پی رفع جنبه های منفی جهانی سازی و ارتقاء آن به سطحی است که محافظ محیط زیست، عدالت اقتصادی، حقوق بشر و فرهنگ های بومی باشد. این جنبش برای تضمین وفاداری جهان گرایی به رعایت موارد فوق، به چند نوع شارلاتانیسم به طور همزمان متوسل می شود!

۵۸- American Anthropological Association(AAA)

Committee For Human Rights

۵۹- نام واقعی نویسنده این نوول Lu Jiamin است اما کتاب را با نام مستعار Jiang Rong به چاپ رساند.

۶۰- بورژوازی کرد کشور ترکیه از روحیه مبارزه جویی مردم کرد به نفع منویات قوم گرایی، بهره گیری می کند. این نوع سوء استفاده، مصداق هایی با قدرت صد چندان -در ایران دارد!

۶۱- آنجا که مارکس باید یادآور نقش خود در تکامل علم اقتصاد سیاسی باشد به یک جمله اکتفا می کند:

" من اولین کسی هستم که طبیعت دوگانه کار نهفته در کالا را آشکار ساخته ام."

۶۲- در عرصه اقتصاد سیاسی، سوسیالیسم پسامارکسی در صورتی از مهلکه سقوط به پادعلم رها می گردد که تضاد بین اجرام سازنده کیفیت زندگی و اجزاء مولد سطح زندگی را تا مرحله بروز حادثترین آشفتهگی های سرمایه داری کشف و آنالیز کند.

## چالش های علوم اجتماعی در وضعیت متاکاپیتال<sup>۱</sup>

مقدمات تاریخی ظهور علوم پست مدرن

فلسفه علوم اجتماعی در تعریف رابطه انسان بدوی و انسان متمدن، با سه پروبلماتیک روبرو بوده است. در مرحله اول که مصادف با حرکت پیشرونده کاپیتالیسم است، انسان پیشرفته در موقعیت برتر قرار می گیرد. در فاز تاریخی مزبور که ایده تکامل گرایانه رو به گسترش است، مدل پیشرفت در کلام بخشی از فیلسوفان روشنگری، گذار از حالت طبیعی به حالت اجتماعی<sup>۲</sup> است. در مدلی متفاوت، تحول روح انسانی از مرحله غریزه به مرحله احساس و سپس منطق<sup>۳</sup>، نقشه اصلی تکامل فرض می شود. در رویکردی دیگر، پلکان تکامل بشر در خط سیر: جان گرایی، شی پرستی، بت پرستی، چند خدا پرستی و یکتا پرستی<sup>۴</sup> نشان داده می شود. در چشم اندازی جدید، حجم غول آسایی از داده های مردم نگارانه در اثبات الگوی تکاملی: "جادو- دین- دانش"<sup>۵</sup> طبقه بندی می شوند و بالاخره تلاش برای کشف جاده تطور جوامع انسانی به تقسیم این تاریخ به: "توحش- بربریت و تمدن"<sup>۶</sup> می انجامد.

فلسفه علوم اجتماعی در مرحله دوم با دور شدن از منطق تکاملی حاکم بر قوانین طبیعی، به ایجاد هم ارزی بین انسان بدوی و انسان متمدن متمایل می شود. نظریه اشاعه گرایی<sup>۷</sup> به عنوان یکی از نمایندگان فکری این دوره، تغییر در حوزه فرهنگ انسانی را عموماً ناشی از تأثیرپذیری از خلال همجواری و اشاعه پدیده های فرهنگ مبدأ به محیط فرهنگ مقصد می داند. نقطه تأکید اصلی رویکرد اشاعه گرا از تاریخ به جغرافیا، از تکامل تاریخی به انتقال جغرافیایی جابجا می شود. تئوری کارکرد گرایی<sup>۸</sup> نیز در واکنش به تکامل گرایی، بر ضرورت کارکردی یک پدیده اجتماعی و نه بر تقدم و یا تأخر آن در یک زنجیره تکاملی، انگشت

می‌گذارد. در بالاترین فاز مرحله دوم، تئوری ساختارگرا<sup>۹</sup> باور به وجود ساختارهای مشابه در نظام اندیشه انسان (چه بدوی، چه متمدن) را نقطه حرکت خود قرار می‌دهد.

فلسفه علوم انسانی در مرحله سوم تحول خود، با استقبال از فرضیات پست مدرن- انسان به مثابه مرکز عقلانیت، سازنده تاریخ و عامل سلطه بر طبیعت را به نقد می‌کشد و سپس با اعتماد ناپذیری به ساختارهای مشترک معرفت‌شناسی، با نفی حقیقت نهفته در دوگانه‌های بود/نبود، واقعیت/خیال، ذات/صورت و از جمله پیشرفته/ابتدایی، به تئوری ساختارشکنی<sup>۱۰</sup> پهلو می‌زند و تندیس انسان مقهور تاریخ اپیزودیک<sup>۱۱</sup> را تقدیس می‌کند.

در نقشه فرضی فوق که که کلیت شماتیک شآن نزول پدیده پست مدرنیسم ترسیم شده است مجموعه تکانه‌هایی مورد نظرند که از پایان قرن نوزدهم، علوم اجتماعی بورژوازی را از سوژه انسان پیشرفته، ذهنیت منطقی، فرهنگ عالی، عقل، خودآگاه و از ایده تکامل دور و به تدریج پذیرای انسان طبیعی، اندیشه پیشا عقلی، غریزه، اسطوره، ناخودآگاه، جادو و تاریخ منفک از سوژه پیشرفت می‌سازند. در اثر این تکانه‌هاست که سیاه چاله پست مدرن چون قوای فروبل‌عیدنی ظاهر می‌شود که محصولات خرد مدرن را در جاذبه ویرانگر خود فرومی‌کشد. در نمایش تاریخی مجادله خود با سوژه مدرن، علوم پست مدرن در دراماتیزه کردن ضرورت بازخوانی غرایز وحشی، جنون، اشباح ناخودآگاه، اذهان بدوی و صور سمبلیک و اسطوره‌ای نقشی ماهرانه و محیلانه ایفا می‌کنند. در طرح تاریخی مختصری که از پیش شرط‌های ظهور وضعیت پست مدرن در ذیل ارائه شده، نشان خواهیم داد آنچه به عنوان قوانین پسا مدرن در تبدیل توالی به گسست، تاریخ کلان به تاریخ خرد، عام به خاص، قاعده به تضاد، تشابه به تفاوت و پارانویا به اسکیزوفرنی تبلیغ می‌شود<sup>۱۲</sup>، هنر دیالکتیک در بروز تضادهای ذاتی سرمایه داری (در وضعیت متاکاپیتال<sup>۱۳</sup>) است. وضعیت پست مدرن در این طرح کلی، نه با دلالت‌های یک جامعه فرا صنعتی<sup>۱۴</sup> و نه با ملالت‌های ناشی از فراروایت‌ها<sup>۱۵</sup> بلکه با تحکم قوانین اقتصاد سیاسی‌ای ایجاد می‌شود که بدون وقفه در حال تکثیر انسان بدوی، ذهنیت ابتدایی و موقعیت مادون است!

جهان مدرن زمانی می‌توانست در مالیکولیای پست مدرن غوطه‌ور شود که انرژی عظیم آزاد شده جنبش روشنگری را در قفس امیال و شهوات ضد فرهنگ، ضد خودآگاه و ضد علم محبوس کند!

### تعارض "من غریزی" و "من فرهنگی"

نطفه های آغازین علوم پست مدرن - ملهم از روانشناسی فروید- با ایجاد پروبلماتیک فرهنگ به بطن مناقشات فکری معاصر رسیدند. در جهان فروید، من غریزی در مقابل من فرهنگی، لایه های بدوی روح در مقابل بخش های متعالی، نیازهای اولیه در مقابل آرمان های فرهنگی، انسان طبیعی در مقابل انسان مدنی (انسان متمدن)، تابوهای منع آمیز تعالی بشری در مقابل شوق آزادی، حصر سایق ها<sup>۱۶</sup> در مقابل رهایی سایق ها و سرکوب و فراموشی در مقابل ارضای بی حد و مرز قرار می گیرند. نیازها و ارضاهای آزادانه ما اولین قربانیان فرهنگ و تمدن هستند. انسان ها نمی توانند در تمدن سعادت مند باشند. رشد تمدن با سقف ارضاهای فرد، نسبت معکوس دارد. هر چه فرهنگ جامعه ای پیشرفت کند ممنوعیت، محدودیت و محرومیت ها که زندان غرایز هستند فزونی می گیرند. گزاره اصلی فرویدیسم این است: تکامل فرهنگی به تنزل آزادی می انجامد. فرویدیسم اصلی ترین منبع تراوشات ضد فرهنگی علوم پست مدرن و اصلی ترین کیفر خواست علیه تمدن است<sup>۱۷</sup>. حدت یافتن آشوب های روانی در فرویدیسم با دور شدن فرد از قلمرو غریزه و نزدیک شدن به سپهر فرهنگ علت یابی می شود. علیرغم بنیان ضد علمی خود، تئوری فروید تصویر سراسستی از عقب گرد اندیشه بورژوایی از وضعیت فرهنگی و رویکرد به وضعیت طبیعی (غریزی) است. این حرکت معکوس نه تنها جهت ضد علمی تزه های بورژوازی در علوم اجتماعی معاصر بلکه نقاط تشبث به علوم طبیعی برای اثبات فرضیات کذب تزه های مزبور را معین می کند.

فرضیه جانور شناس اتریشی کنراد لورنز (Konrad Lorenz) منتج از مطالعه رفتارهای غریزی حیوانات، برخی گمانه های ضد فرهنگی را تقویت کرده است. لورنز با مشاهده تقویت سائق هایی مانند تغذیه، جفت گیری و نقصان غریزه های اجتماعی در حیوانات اهلی شده توسط انسان متمدن به این ظن نزدیک می شود که وقوع چنین فرایندهای تخریبی در نتیجه عملکرد و دخالت تمدن انسانی در سایر شئون زندگی اجتماعی و طبیعی است. لورنز در کتاب: "هشت معاصی<sup>۱۸</sup> انسان متمدن" (Civilized Man's Eight Deadly Sins) می نویسد:

تمام برتری هایی که انسان در نتیجه شناخت طبیعت کسب کرده همانند پیشرفت او در تکنولوژی، طب و شیمی به جای آنکه آلام او را التیام بخشند، به تباهی و تنزل وی متمایل اند. تئوری تکامل بیوفرهنگی (Biocultural Evolution) شکل دیگری از کمک رسانی به تمهیدات پسران نظریه فرهنگی توسط علوم طبیعی است. این تئوری، رفتار انسانی را محصول درهم کنش دو پروسه متفاوت تحول ژنتیکی و تحول فرهنگی می داند. بر این اساس، قابلیت انسان برای حفظ و انتقال فرهنگ، ناشی از کارکرد قانون "انتخاب طبیعی"<sup>۱۹</sup> داروینی در گزینش الگوهای فرهنگی و رفتاری انسان است. کتاب معروف "ژن ها، ذهن و فرهنگ" اثر E.O.Wilson، مدل های ریاضی چگونگی تأثیرگذاری تکامل ژنتیکی در تعیین ویژگی های فرهنگی و به طور متقابل، نحوه تأثیر نشانه های فرهنگی بر سرعت تکامل ژنتیکی را طرح می کند.

فرضیه Memetics که اولین بار در کتاب *The Selfish Gene* اثر ریچارد داوکینز<sup>۲۰</sup> Richard Dawkins مطرح شد-فرایندهای فرهنگی را به واحدی به نام Meme وابسته می داند که (مثل ژن در فرایند های زیستی) واحد اصلی در سوخت و سازهای فرهنگی است! در تئوری بیوجامعه شناسی (Sociobiology) هم فرضیاتی پیش کشیده می شوند تا ارتباط رفتار اجتماعی به کارکرد قوانین داروینی (در سطحی که تکامل جانداران با فرایند انتخاب طبیعی علت یابی می شود)، تقلیل یابد.

در تئوری روانشناسی تکاملی (Psychology Evolutionary)، با تعمیم گزاره مجعول دخالت انتخاب طبیعی در سوخت و ساز روانی انسان، این فرضیه به جای حقیقت می نشیند که رفتارها و یا ویژگی هایی که به طور مشترک در همه فرهنگ ها مشاهده می شوند، بهترین کاندید برای انطباق های تکاملی<sup>۲۱</sup> بوده اند.

علوم اجتماعی بورژوازی با حلول روح متاکاپیتال در خود، موجد پروبلماتیک فرهنگ هستند. در نقطه تلاقی نظریه اجتماعی و وضعیت متاکاپیتال، فرهنگ به بزرگترین گره گاه اندیشه بورژوازی تبدیل شده است. ترس های ناشی از ایده و واقعیت تکامل فرهنگی با دو عکس العمل پاسخ داده شده اند: اول بازگشت به غریزه، دوم تقلیل قوانین حاکم بر تغییر فرهنگی به قوانین حاکم بر علوم طبیعی.



### *احضار ناخودآگاه به بهای سرکوبی خودآگاه*

نظریه ناخودآگاه کارل گوستاو یونگ واکنشی به دخالت تمدن در نشانیدن مقام خودآگاه در سکویی بالاتر از ناخودآگاه است. خودآگاهی متمدانه خود را به نحوی پیگیر از غرایز اصلی ما جدا ساخته است. در قرون بسیار قدیم، ذهن ابتدایی تمام شخصیت انسان را تشکیل می داد ولی به تدریج که انسان خودآگاهی یافت، ذهن خودآگاه تماس خود را با نیروی روانی ابتدایی (نیروی ناخودآگاه) از دست داد و به این ترتیب ذهن ابتدایی در جریان پیدایش و رشد خودآگاهی مورد چشم پوشی قرار گرفت. در اثر این اغماض، بشر خود را از افکار ماوراء الطبیعه رها کرد بدون اینکه خبر داشته باشد که آنچه را که ذهن ابتدایی در اثر برخورد با تمدن از دست می دهد سنت های اخلاقی و معنوی و سلامتی روانی است.<sup>۲۲</sup> خودآگاه انسان پیشرفته خود را از کمک های غرایز و نیروی ناخودآگاه محروم ساخته و تمدن تمام اشباح، غول ها، شیاطین و خدایان را از ما دور نگه داشته است بدون اینکه جهان حقیقی درون انسان از عوالم ابتدایی آزاد شده باشد. همانگونه که جنین در مراحل مختلف رشد خود در رحم، تاریخ قبلی تحول خود را تکرار می کند ذهن نیز مراحل ماقبل تحول خود را نشان می دهد. ذهن ابتدایی در یک کودک درست همان قدر حاضر و فعال است که مراحل تحول بدن انسان در جنین! از آنجا که بدن، موزه اندام هایی است که هر یک از آنها دارای یک تاریخ تحول طولانی است، باید انتظار داشت که ذهن نیز به همان طریق تشکیل شده باشد. ساختمان بدن ما بر اساس الگوی کالبد پستانداران استوار است، پژوهشگر مجرب ذهن به همین ترتیب می تواند میان تصاویر رویای انسان جدید و محصولات ذهن ابتدایی شباهت هایی مشاهده کند.<sup>۲۳</sup>

به نظر یونگ، انسان متمدن خود را از طبیعت جدا ساخته و همانندی ناخودآگاه عاطفی خویش با پدیده های طبیعی را از دست داده است و این پدیده ها نیز معنی سمبولیک خود را گم کرده اند. دیگر نه رعد صدای یک خدای خشمناک است و نه برق، تیر انتقام جویانه او! هیچ رودی حامل یک روح، هیچ درختی نشانه اصل زندگی، هیچ ماری تجسم خرد و هیچ غاری خانه یک غول بزرگ نیست. هیچ صدایی اکنون از سنگ ها، گیاهان و حیوانات با او سخن نمی گوید و بشر کنونی نیز دیگر با آنها حرفی ندارد. تماس او با طبیعت قطع شده و انرژی

عاطفی عمیقی که ارتباط سمبلیک با عناصر طبیعت، به او می داد از میان رفته است. این فقدان عظیم را ندای سمبول هایی که در رویاهای ما به گوش می رسند جبران می کنند. طبیعت اصلی، غرایز و گرایش های حقیقی ما را این سمبول ها ظاهر می سازند.

در روانشناسی یونگ، روان نژندی انسان امروز با یک منشاء توضیح داده می شود: شکل های ابتدایی، ذاتی و موروثی ذهن بشر در مقابل یکه تازی خودآگاه برمی آشوبند و در رویاهای انسان به سمبول های ابتدایی خود بازمی گردند. روانشناسی تحلیلی یونگ به درهم شکستن تمایز میان انسان ابتدایی که برای او سمبول ها یک قسمت طبیعی زندگی روزمره است و انسان امروز که برای او سمبول ها آشکارا بی معنی اند کمک می کند. شباهت های میان اساطیر قدیمی و داستان هایی که در رویاهای بیماران عصر حاضر<sup>۲۴</sup> ظاهر می شوند مبین این نکته هستند که میراث روانی مشترک نوع بشر از طریق نیروی ناخودآگاه جمعی نسل به نسل منتقل می شوند.

ناخودآگاه انسان امروز قدرت سمبول سازی ای را که سابقاً در معتقدات و شعائر انسان ابتدایی جلوه گر بود در لایه های زیرین روان خود حفظ کرده است. حلقه اتصال میان اساطیر ابتدایی و سمبول هایی که ناخودآگاه انسان پیشرفته می سازد کلید اصلی فهم هزارتوی روان انسان است. به زعم یونگ، تمامی انسانها دارای الگوهای رفتاری، عاطفی و ذهنی موروثی مشترک به نام کهن الگو<sup>۲۵</sup> هستند. محصولات کهن الگوها در تخیلات، افکار، رویاها و اعمال سمبولیک یافت می شوند. نظریه کهن الگو به طور خلاصه یعنی: احضار ذهن ابتدایی در ذهن پیشرفته از طریق سمبول هایی که ذهن ناخودآگاه در رویاهای بشر امروز می سازد.

دنیای ناخودآگاه یونگ، تهدیدهایی را که مردم ابتدایی به شیاطین نسبت می دهند بسیار کوچکتر از وحشت هایی می شمرد که از تمدن معاصر ناشی می شوند. اوراد جادویی یونگ اشباح و موجودات ماوراء طبیعه را به سوی انسان پیشرفته می خواند. عناصر تخیلی و غیر تعقلی نظریه یونگ بخشی از مواد خام اصلی برای ساخت بناهای اندیشه متاکاپیتال را فراهم می کنند.

*امحاء سیطره لوگوس بر میتوس*

"سربرشیدن جهان لوگوس(علم) و جدایی فزاینده آن از جهان میتوس(نیروی خدایان اسطوره ای)، سرمنشاء بسیاری از مغاک های فکری و روحی انسان است." این تز در مقابل

اعتقاد به سلسله مراتبی از تکامل که بشر در مسیر آن از نگرش اسطوره ای منفک می شود و به شناخت علمی دست می یابد ایستادگی می کند<sup>۲۶</sup>: هیچ حرکت تکاملی قادر نیست دلبستگی انسان به اسطوره را زائل سازد. آگاهی اسطوره ای طی هیچ مراتب تحولی، توسط قدرت های بیگانه با آن از بین نمی رود.

آگوست کنت نقشه دور شدن از آگاهی اسطوره ای و نزدیک شدن به آگاهی علمی را در سه مرحله نشان می دهد: در مرحله نخست، انسان خواسته ها و تصورات ذهنی خود را به دیوها و خدایان مبدل می کند. در مرحله دوم، او خدایان و دیوها را به مفاهیم انتزاعی تبدیل می نماید و فقط در آخرین مرحله است که انسان به مدارج عالی شناخت می رسد. در واکنش به رویکرد آگوست کنت، اسطوره شناسی متأخر بورژوایی<sup>۲۷</sup> برای اسطوره مرتبه ای همپایه تفکر علمی قائل شده که واقعیت و اعتبار آن را نمی بایست با معیارهای خارج از قلمرو آن فهمید بلکه باید واقعیت آن را طبق قوانین درونی خود اسطوره درک کرد! اسطوره آوای مسلط بر آگاهی نوع بشر است. در اسطوره نیرویی واقعی وجود دارد که بر آگاهی انسان مسلط می شود. هیچ قلمروی از آفرینش هنری و علمی را نمی توان یافت که در آغاز پیدایش خود با اسطوره ممزوج نبوده است. همانطور که در قلمرو فیزیک، مبارزه برای آزاد ساختن مفهوم نیرو از اسطوره هنوز هم به نتیجه قطعی نرسیده است، شناخت، با تبعید اسطوره از قلمرو خود بر آن غلبه نمی کند. نظام فلسفی ای که عناصر اسطوره را به دوران پیش از پیدایش علم حبس کرده، خود مغلوب خدایان اسطوره است. هر تفسیری که اسطوره را تبیین انسان بدوی از طبیعت می داند، اهمیت متمایزی را که اسطوره برای شناخت و روح انسان دارد نادیده می گیرد. اسطوره یک فرم طبیعی از روح انسانی است که می توان آن را از طریق روش های روان شناسی تجربی کشف و درک کرد. بقایای تمایلات اسطوره ای را نمی توان در طبیعت و ذات بشری محو کرد. هر تلاشی که نیروی عظیم و قیاس ناپذیر اسطوره در جهان معنویات بشری را نادیده بگیرد او را دستخوش تباهی و تلاشی روحی می سازد. اسطوره قانون درونی روح را آشکار می سازد. مردود دانستن حقیقت اسطوره و پیوند ذاتی آن با روح بشری یعنی محروم ساختن طبیعت انسانی از تمامیت آن! خویشاوندی موجود میان مضامین اصلی اساطیر در سراسر جهان، مبین اصول جهانشمول روح بشری هستند. جهان لوگوس از وقتی که استقلال خود از جهان میتوس را اعلام کرد و تفسیر خود از جهان را با تفسیر اسطوره به خصومت کشاند، یگانگی روح بشری در اتحاد خرد و خیال<sup>۲۸</sup> را در هم ریخت.

شاخه ای از روانشناسی با ردگیری شباهت های میان اساطیر قدیمی و داستان هایی که در رویاهای بیماران عصر کنونی ظاهر می شوند مترصد اثبات این فرض است که ذهن انسان دارای تاریخ مخصوص و روان او دارای نشانه هایی از مراحل قبلی رشد است. روان انسان امروز قدرت اسطوره سازی ای را که سابقاً در شعائر انسان ابتدایی جلوه گر بود حفظ کرده است. حلقه اتصال میان اساطیر ابتدایی و سمبول هایی که رویاهای انسان درست همین لحظه می آفرینند حکایت از این دارد که هنوز هم نگرش و رفتار ما عمیقاً تحت نفوذ میراثی است که اساطیر در روح ما به جا گذاشته اند! خودآگاهی علمی هر چقدر هم به سطوح عالی رسیده باشد، از آن قسمت از ذهن که سوخت و ساز آن به سمبول های کهن وابسته است جدایی ناپذیر است. مقاومت خرد علمی با بخش ناشناخته روان انسان به آشوب اساطیر درونی ما- به آشوب میتوس نهان شده در روان ما- می انجامد. جلوگیری از تداعی های آزادی که تعاملات بین جهان لوگوس و جهان میتوس درونی ما را منعکس می کنند انرژی کهنه اساطیری را در ما به غلیان درمی آورند.

روانشناسی تحلیلی و فلسفه صور اسطوره ای در کنار هم، رخنه ها و تکانه هایی در علوم اجتماعی ایجاد می کنند که پیش زمینه سیطره میتوس پست مدرن بر لوگوس مدرن است.

### هم‌ارزی ذهنیت منطقی و ذهنیت غیر منطقی

فلسفه علوم اجتماعی زمانی بر اساس گزاره های متاکاپیتال قرار می گیرد که سلطه قواعد تاریخی عام بر تغییر و تکامل ذهنیات جوامع را به عقب می راند و مدافع این گزاره می شود: چندین نوع اخلاقیات، آگاهی و فرهنگ وجود دارد و نباید هیچ اصل مشترکی را بر سپهر ذهنیات جوامع مختلف تحمیل کرد. علیرغم اینکه شیوه های اندیشه در جوامع بدوی و پیشرفته متفاوت اند نمی توان به این نتیجه رسید که ذهنیت بدوی، مرحله ماقبل ذهنیت پیشرفته است. دو ذهنیت وجود ندارند که وجود یکی به معنای عدم دیگری باشد. تفاوت ذهنیت ابتدایی با ذهنیت مدرن در مرتبه نیست بلکه در نوع است. انسان در هیچ مرحله ای از زندگی و تاریخ خود با حاکمیت بی چون و چرای ذهنیت منطقی روبرو نمی شود.<sup>۲۹</sup> در ذهن هر

انسانی همیشه مقداری اندیشه عقلانی و هم مقداری اندیشه پیشاعقلی وجود دارد. هر دو نوع ذهنیت دوام دارند و با ظهور ذهنیت جدید، ذهنیت قدیم محو نمی شود.

تکامل هیچ نقشی در تبدیل ذهنیت پیشا علمی به ذهنیت علمی ندارد. ساختار اساسی ذهن بشر با ماتریال پیشا علمی ساخته می شود ولی ساختار منطقی آن ابداعی است. ذهنیت بدوی ذهنیت پایه ای و فطری بشر است و ذهنیت پیشرفته امری اکتسابی است. ذهن ابتدایی در ذهن همه انسان ها حتی انسان پیشرفته وجود دارد. ذهن بشر همزمان هم عقلانی کار می کند و هم غیر عقلانی؛ بدون اینکه یکی بر دیگری ارجح باشد. شیوه های قدیمی تفکر در میان ما حی و حاضرند و اگر به آنها فرصت بروز آزادانه بدهیم با دیگر شکل های تفکر از جمله علم، همزیستی دارند.

خصوصیت اساسی تفکر بدوی این است که به طور مستقیم از اطلاعات اولیه ادراک حسی، ساختارهای خود را شکل می دهد و به این ترتیب مبنایی برای نوعی علوم ابتدایی می گردد. علم ابتدایی که می توان آن را علم وحشی نامید مستقیماً بر ادراک حسی منطبق است و در مقایسه با ادراک علمی، مثل تبری سنگی می ماند که ساختار آن از تبر فلزی بدتر نیست بلکه تفاوت در جنس فلز و سنگ است.

اعتقاد به جدایی تحول گرایانه بین ذهنیت ابتدایی و ذهنیت پیشرفته، اغماض در ساختار فطری اندیشه گی انسان است. بشر با ایجاد توازن بین شیوه اندیشه بدوی و طرز اندیشه پیشرفته در لایه های ذهن خود، به هارمونی ایده آل می رسد.

توازی که قرار است انسان در پناه آن همزمان از فطرت اندیشه بدوی و بدعت اندیشه پیشرفته<sup>۳۰</sup> برخوردار باشد، به دستگاه فرضیات و جعلیاتی تعلق دارد که علوم اجتماعی بورژوازی را مستعد استحاله در نظریه پست مدرن می سازند.

### پرسپکتیویسم بر علیه علم<sup>۳۱</sup>

گرایش فلسفه علوم اجتماعی به پرسپکتیویسم، روش برتر شناخت را از علم سلب می کند. علم فقط یک پرسپکتیو یا منظر در میان شماری از پرسپکتیوها یا منظرهای ممکن است بدون اینکه بهتر یا بدتر از دیگر منظرها باشد. حرارت دانشمندان علوم اجتماعی که سعی دارند

الگوی پژوهش هایشان هر چه بیشتر به الگوی علوم طبیعی شبیه باشد و علوم طبیعی برای آنها متر و مقیاسی باشد که همه کوشش های شناخت شناسانه با آن سنجیده شود، با ظهور پرسپکتیویسم فرو می خوابد. هژمونی علم- در رویکرد پرسپکتیویسم- نشان دهنده تفوق علمی آن نیست بلکه صرفاً قدرت برخی گروهها را در تسلط بر سایر منظرها و پرسپکتیوها نشان می دهد.

چون ما از منظری خاص به جهان نگاه می کنیم دیگران بایستی واقعیت را به نحوی متفاوت از ما تجربه کنند. سوال اصلی علوم اجتماعی ای که متکی بر پرسپکتیویسم است ابدأً این نیست که آیا پژوهش اجتماعی علمی است یا نه، بلکه این است که تا چه حد با تفاوت دیگران در فهم واقعیت به تساهل می رسیم.

تصویر علوم، تصویری صادق از جهان طبیعی نمی تواند باشد چه رسد به اینکه بخواهد الگویی برای شناخت جهان انسانی به دست دهد. هر گونه ادعای شناخت و ارزیابی توأم با آن، همیشه در درون چارچوبی از منابع مفهومی است که از طریق آن، جهان توضیح داده می شود. این خود پدیده ها نیستند که عین واقعیت اند بلکه واقعیت همان پدیده ها تحت یک توصیف خاص است. واقعیت ها از نظر زبانی موجودیت های معناداری هستند که از میان سیر وقایع برگزیده می شوند تا نشان دهند چه رخ داده یا چه وضعی وجود دارد. این بدان معناست که برای آنکه اصلاً واقعیتی وجود داشته باشد باید مجموعه لغاتی باشد که واقعیت بر حسب آنها بتواند توصیف شود. اگر این مجموعه لغات از پیش موجود نباشد تا توصیف کننده بتواند آنها را بر وضعیتی مشخص حمل کند، واقعیتی در کار نخواهد بود. توصیف کنندگان بایستی طرحی از واژگان در ذهن داشته باشند تا این واژگان آجرهایی برای ساخت توصیفات واقعیت مند آنها شوند. خلاصه اینک: واقعیت ها ریشه در طرح های مفهومی دارند. هر گونه طرح شناخت شناسانه نیازمند طرحی است متشکل از واژگان که به وسیله آنها واقعیت ها باز شناخته می شوند. بدون طرح مفهومی نظام بخش، شناخت ناممکن می شود. شناخت در درون چارچوبی عرضه می شود که این چارچوب منابع مفهومی لازم برای توضیح واقعیت را فراهم می آورد. وابستگی واقعیت ها به طرح های مفهومی نشان می دهد که همه واقعیت ها آغشته به پرسپکتیوی هستند که ویژگی نگاه ما به دنیاست و نه ویژگی نگاه دیگران.

برخلاف اندیشه کانتی که معتقد است مقولات اساسی (در چارچوب های مفهومی) در همه انسان ها و جوامع عمومیت دارند، از منظر پرسپکتیویسم، شناخت جهان چیزی نیست مگر

کارکردِ چارچوبی زبانی و مفهومی که در درون آن، دانندگان و عاملان خاص زندگی می کنند. به عبارت دیگر طرح های مفهومی ای که بیانگر اعتقادات بنیادین هستند می توانند در فرهنگ های مختلف عمیقاً متفاوت باشند.

تحمیل پرسپکتیویسم به فلسفه علوم اجتماعی، واقعیت را به کارکرد یک طرح مفهومی و زبانی خاص تقلیل می دهد: " ما طبیعت را در مسیری که زبان های بومی ما تعیین می کند می شکافیم و تجزیه و تحلیل می کنیم"<sup>۳۳</sup> ، بنابراین هیچ معنا و حقیقتی جدا از زبان خاص ما وجود خارجی ندارد! نه تنها دریافت های حسی، طبق سیستم زبانی یا مفهومی، سامان متفاوتی می یابند بلکه شیوه های خاص تفکر ما را هم همین طرح های مفهومی معین می کنند. واقعیت در نزد کسانی که در یک طرح مفهومی خاص زندگی می کنند متفاوت از واقعیت آن چیز نزد کسانی خواهد بود که در طرح های مفهومی مختلف زندگی می کنند. تفاوت های جداکننده افرادی که در چارچوب های مفهومی مختلف فکر می کنند چنان عمیق است که تجربه ها و باورهای آنها از اساس با هم توافق ناپذیر است. همانطور که در ساختار علوم طبیعی، فرضیات اساسی یک پارادایم<sup>۳۴</sup> را نمی توان به تزه های بنیادی پارادایم دیگر ترجمه کرد، در علوم اجتماعی نیز با رقابتِ توافق ناپذیر پارادایم های مفهومی مواجهیم. به عبارت دیگر هیچ معیار مشترکی نمی تواند پلی باشد میان تغییر یک طرح مفهومی به طرح مفهومی دیگر.

فلسفه علوم اجتماعی با تکیه بر پرسپکتیویسم به دستگاه ادعاهای فریب آمیز برای بازشناختن تفاوت ها و احترام گذاشتن به تنوع باورها، تمنیات، اخلاقیات و شیوه های شناخت فروکاسته می شود.

\*\*\*\*

دغدغه بارز جنبش پست مدرن جلوگیری از ادغام روایت های خرد در روایت های کلان است. انسان هوشمند به عنوان فراروایت و سوژه کلان تاریخ های کلیت بخش، هدف اصلی نفی پست مدرنیستی است.

سلب مشروعیت از انسان خرددورز، شروع فرایندی تاریخی در حیات سرمایه داری است که پیش از ابراز وجود رسمی پست مدرنیسم در دهه هفتاد میلادی- در ابتدای هزاره دوم در علوم

اجتماعی بورژوایی به حرکت درآمد. در دوره تاریخی یاد شده ساحت فرهنگی انسان متمدن متهم به ایجاد سد در مقابل آزادی کودکان بدوی روان بشر گردید. خودآگاهی انسان پیشرفته با نعره های شیاطین ناخودآگاه و اشباح کهن-الگو پس رانده شد. لوگوس انسان متمدن در آشوب خدایان اسطوره ای خاموش ماند. علوم اخلاقی حقیقت خود را نه از انسان صاحب فضیلت های برتر بلکه از انسان ذوب شده در اخلاقیات حی و حاضر مطالبه کردند. انسان پیشامنتقی به همزاد تفکیک ناپذیر انسان عقلی، علو درجه یافت و نیروی خرد علمی از انسان هوشمند سلب و به انسان های کوچک که هر کدام به فرهنگی حاشیه ای و روایتی خرد زنجیر بودند سپرده شد.

الزامات اقتصاد سیاسی سرمایه داری در یک دوره تاریخی عمدتاً و بیشتر معطوف به تولید الگوی انسان پیشرفته و در دوره تاریخی دیگر، مجری احیای الگوی انسان بدوی<sup>۳۴</sup> بوده است. در تطابق با تحول الزامات مذکور، شاخه های مختلف انسان شناسی در جلوی صف قرار دارند. تعمق در اشکال زیست ابتدایی در آثار مارسل موس (Marcel Mauss)<sup>۳۵</sup> - اولین نشانه های تطابق علم اقتصاد سرمایه داری با نوعی انسان شناسی اقتصادی است که پیش فرض های اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوایی را به نفع اشکال معیشت انسان ابتدایی به چالش می کشد. انسان شناسی فرهنگی در آثار فرانس بواس (Franz Boas)<sup>۳۶</sup> از دیگر مصاف های اولیه در به چالش کشیدن دعاوی فرهنگ برتر در مقایسه با فرهنگ بدوی است.

روانکاوای انسان شناسیک سومین رشته از رشته های مرتبط با چالشی است که رنجوری روحی انسان پیشرفته را معلول به اسارت کشیده شدن همزاد بدوی وی در زندان های روح مدرن می داند.

در شناخت شناسی - از اوایل قرن بیستم - شاهد رشد نظریاتی هستیم که یا کارکردهای ذهنیت پیشا منطقی را تا عرصه مستقل و معتبری از شناخت بالا می برند و یا فعالیت ذهن بدوی را به سطح مرحله ای ضروری در فرایند شناخت ارتقاء می دهند.

به نظر من علوم پست مدرن در مرحله ای از رشد چالش های پیش گفته، میدان دار اندیشه بورژوایی می شوند که انباشتگی دگراندیشی در علوم اجتماعی به ابراز منسجمی از نظریه فلسفی محتاج می شود.

پست مدرنیسم اجلال فلسفی همه تغییراتی است که علوم اجتماعی بورژوایی در به پایین کشیدن انسان متمدن و به صحنه آوردن انسان بدوی<sup>۳۷</sup> پذیرا شده است.



- ۱- وضعیت متاکاپیتال به دوره ای از حیات سرمایه داری اشاره دارد که انسان به مفهوم موجودی اجتماعی که قواعد تیپ شناسیک آن را تاریخ، تکامل و عقلانیت تعیین می کند تدریجاً در انسان بدوی استحاله می یابد.
- ۲- گذر از حالت طبیعی به حالت اجتماعی از خلال یک قرارداد اجتماعی انجام می گیرد. نقل به مضمون از ژان ژاک روسو
- ۳- دیوید هیوم (David Hume) در کتاب "A Treatise of Human Nature" رساله ای در باره طبیعت انسان - تحول روح انسانی از مرحله غریزه به مرحله احساس و سپس مرحله منطقی را شرح می دهد.
- ۴- ادوارد برنت تایلر، دیدگاه تکاملی خود را بر تطور دین در خط سیر جان گرایی (animism)، شی پرستی (fetishism)، بت پرستی (paganism)، چند خداپرستی (polytheism) و تک خدا پرستی (monotheism) قرار می دهد.
- ۵- سر جیمز جرج فریزر داده های عظیم ۱۶ جلد کتاب "The Golden Bough" شاخه زرین" خود را در نظم تکاملی (جادو- دین- دانش) طبقه بندی می کند.
- ۶- لوئیس هنری مورگان در کتاب "Ancient Society" - سه مرحله اصلی تکامل تاریخ جوامع را به توحش-بربریت و تمدن تقسیم می کند. کتاب "جامعه باستان" مورگان یکی از مستندات اصلی کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" فردریش انگلس است.
- ۷- Diffusionisms - معیار سنجش وضعیت فرهنگی A نسبت به وضعیت B (در رویکرد اشاعه گرایی) دو نیروی تسری مختلف است و نه قرار داشتن در دو مرحله تاریخی مختلف.
- ۸- Functionalism - برونیسلاو مالینوسکی (Bronislaw Malinowski) را پدر مکتب کارکرد گرایی می دانند.
- ۹- Structuralism - کلود لوی استراوس، نماینده و چهره بارز مکتب ساختارگرایی.

- ۱۰- Deconstruction ژاک دریدا چهره شاخص رویکرد ساختارشکنی.
- ۱۱- Episodic History – اشاره به تاریخی که از هیچ منطق تکاملی ای پیروی نمی کند؛ تاریخ گسسته یا تاریخی که بخش های مختلف آن در قالب یک داستان واحد نمی گنجد و هر کدام قصه جداگانه ای را روایت می کنند.
- ۱۲- برای آشنایی با ویژگی های منتسب به پست مدرنیسم، به جدول (Ihab Hassan) ایحاب حسن (نویسنده مصری-آمریکایی) رجوع کنید.
- ۱۳- وضعیت متاکاپیتال مبتنی بر حفظ الگوهای معیشت ابتدایی با تقدس بخشی به شرایط زیست انسان بدوی است. استمرار وضعیت متاکاپیتال مشروط به خلق موجودی است که الگوی زیست وی به سوی استحاله در اشکال بدوی تر زیست دائما در حال تغییر است. ضرورت بازخوانی و احیاء اشکال زیست انسان ابتدایی هر ساله هزاران نفر را در حوزه های دین، تاریخ، قوم شناسی و ... به کار می گیرد.
- ۱۴- دیوید هاروی در کتاب *The Condition of Postmodernity*، وضعیت پسامدرن را بیش از هر چیز به الزامات اقتصاد سیاسی پساوردیسم مربوط دانسته است. در قسمتی از این کتاب، مدرنیته فوردیستی و پسامدرنیته منعطف به عنوان دو نقطه عطف در اقتصاد سرمایه داری مقایسه می شوند.
- ۱۵- "من با ساده کردن بیش از حد، پست مدرن را به منزله بی اعتقادی و عدم ایمان به فرا روایت ها توصیف می کنم." ژان فرانسوا لیوتار: وضعیت پست مدرن
- ۱۶- "همانطور که ارضای سابق ها موجب سعادت می شود، هنگامی که جهان بیرون چیزی را از ما دریغ دارد و از رفع نیازهایمان جلوگیری کند، سابق ها منشاء رنج می شوند." زیگموند فروید: تمدن و ملالت های آن
- ۱۷- "به عقیده فروید تاریخ بشر، تاریخ سرکوب بشر است. فرهنگ نه تنها مانع هستی اجتماعی بلکه مانع هستی بیولوژیکی اوست؛ نه تنها بازدارنده ی بخش هایی از موجود انسانی بلکه بازدارنده خود ساختار غریزی اوست." هربرت مارکوزه: اروس و تمدن
- ۱۸- نظریه "معاصی تمدن" کنراد لورنز، تقلیل گزاره های شاخه ای از علوم طبیعی به نفع تئوری "ملالت های فرهنگ" فروید است.
- ۱۹- تحمیل انتخاب طبیعی داروین به حوزه فرهنگ، هر گونه ارتباط شیوع یک الگوی فرهنگی با ضروریات اقتصاد سیاسی را در حاشیه قرار می دهد. همانطور که گردن زرافه را می توان از

نتایج کارکرد انتخاب طبیعی داروین دانست، رواج فرهنگ ختنه دختران در بخشی از کردستان را هم می توان با انتخاب طبیعی داروین تبیین کرد!

۲۰- اشتها داوکینز به اومانیسست سکولار، شک گرا و خرد گرا- به طرز عجیبی ارتجاع آشکار در نظریه Memetics او را تحت الشعاع قرار داده است. انتقاد داوکینز از مذهب و خدا باوری، مقام او را در بین چپ ایرانی و غیر ایرانی به حدی بالا برده که عملاً مضار تئوری Memetics را به منافع بی خدایی او بخشیده اند.

۲۱- اگر قبول کنیم که رفتار فرهنگی، تظاهراتی از انطباق تکاملی است آیا به طور مثال پدیده قتل های ناموسی در پاکستان، هند و ایران- مثل رفتار حیوان نرینه ای که قلمرو ماده خود را با تهاجم به رقبا ی نر حفظ می کند، به واسطه فاکتور انطباق تکاملی، موجه نخواهد شد؟

۲۲- "مردم شناسان آنچه را که هنگام به خطر افتادن ارزش های روحی یک جامعه ابتدایی بر اثر برخورد با تمدن امروزی روی می دهد، غالباً تشریح کرده اند. افراد این جامعه معنی زندگی خود را از دست می دهند و سازمان اجتماعی شان از هم می گسند و خودشان اخلاقاً فاسد می شوند. اینک ما هم دچار همان وضع شده ایم." کارل گوستاو یونگ: انسان و سمبول هایش

۲۳- غیر علمی ترین بخش دعاوی یونگ آنجا خود را نشان می دهد که سعی دارد دستاوردهای مطالعات جنین شناسی را به روان شناسی تحمیل کند: جنین در مراحل رشد، تاریخ قبلی تحول خود را تکرار می کند پس ذهن نیز در تکرار عوالم ابتدایی، تاریخ حقیقی خود را می جوید.

۲۴- Rollo May در اثر خود The Cry For Myth که در سال ۱۹۹۱ منتشر شد رابطه ای اثبات نشده بین بیماری های انسان امروز و فقدان نمادهای کهن در زندگی او، برقرار می کند.

۲۵- داریوش آشوری در سال های اخیر سعی واثقی به خرج داده که مکان ها، زمان ها و شخص واره های دیوان حافظ مانند: دیر مغان، میکده، صومعه، دیر خراب آباد، دیر مغان، رند، زاهد، صوفی و ... را به دخالت کهن الگوها مربوط کند. در عوالم سیاسی هم شاید روزی تئوری یونگ به کمک کسانی بیاید که عروج مذاهب را در دادخواهی کهن الگوها (بر علیه دولت مدرن) علت یابی کنند.

۲۶- بعد از جنبش رمانتیک که در آغاز قرن نوزدهم کوشید که جهان محو شده اسطوره را دوباره کشف کند، ارنست کاسیرر Ernst Cassirer نیز در پایان قرن نوزدهم دخالت نگرش تکاملی در ایجاد فاصله بین اسطوره و علم را زیر سوال برد.

۲۷- اسطوره‌شناسی متأخر بورژوازی برای ایجاد رخنه در تاریخ فلسفه علمی (که تاریخ جدایی علم و اسطوره است) این فوبیا را گسترش می‌دهد که علم با دور کردن اسطوره از قلمرو خود نه تنها بر آن مسلط نمی‌شود بلکه مغلوب اسطوره می‌گردد.

۲۸- "علم و اسطوره برای وحدت بخشیدن به درهم برهمی حسیات و سامان دادن به محتویات آشفته محسوسات، شیوه‌های ترکیبی کاملاً مشابه و همانندی به کار می‌برند. این شیوه‌های ترکیب، شکل‌های کلی ادراک شهودی و ادراک مفهومی اند که وحدت آگاهی را تشکیل می‌دهند و به همین علت، هم وحدت آگاهی اسطوره‌ای و هم وحدت آگاهی شناخت علمی را بوجود می‌آورند. از این لحاظ شاید بتوان گفت که هر یک از این فرم‌ها، پیش از آنکه شکل منطقی و خصلت خاص خود را بگیرند باید از مرحله مقدماتی اسطوره‌ای بگذرند."

ارنست کاسیرر: فلسفه صورت‌های سمبلیک (جلد دوم - اندیشه اسطوره‌ای)

۲۹- کلود لوی استراوس (Claude Lévi-Strauss) اولین کسی بود که به طور جدی مدعی وجود یک شیوه تفکر وحشی (بدوی) و فارغ از تاریخ (زمان) در جوامع انسانی شد. او شیوه‌های تفکر در فرهنگ‌های موسوم به ابتدایی و امروزی را بدون اعتقاد به تفاوت عمده‌ای بین این دو - مطالعه کرد.

چکیده تئوری کلود لوی استراوس در پاراگراف ذیل به زبان می‌آید: "وقتی در جوامع خود به عقاید و رسوم برمی‌خوریم که به نظر عجیب یا ناقص عقل سلیم اند آنها را آثاری باقیمانده از شیوه‌های قدیمی تفکر می‌دانیم. برعکس به نظر من این شیوه‌های تفکر همچنان در میان ما حی و حاضرند. به نحوی که انگار با دیگر شکل‌های اهلی شده تفکرمان از جمله افکاری که تحت عنوان علم می‌آیند، همزیستی دارند."

۳۰- لوسین لوی برول Lucien Lévy-Bruhl (دهه‌ها قبل از لوی استراوس) در کتاب "کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده" - انسان ابتدایی و انسان پیشرفته را در تفاوت کارکردهای ذهنی‌شان، تحلیل و بررسی می‌کند. با وجودیکه لوی برول به تقسیم‌بندی ذهنیت منطقی و غیر منطقی معتقد است اما این دو را در مرتبه فراتر و فروتر قرار نمی‌دهد. کلود لوی استراوس برخلاف لوی برول می‌کوشد نشات دهد که تفکر بدوی در همان معنا و به همان نحو، منطقی است که تفکر انسان متمدن منطقی است.

۳۱- برای مطالعه بیشتر در مبحث پرسپکتیویسم، به کتاب "فلسفه علوم اجتماعی" Contemporary Philosophy of Social Science اثر Brian Fay مراجعه کنید.

۳۲- نقل قولی از Benjamin Lee Whorf در کتاب:

Language, Thought and Reality

۳۳- Thomas Kuhn در کتاب The Structure of Scientific Revolution بحث

پارادایم را به طور مبسوط شرح داده است.

۳۴- اقتصاد سیاسی سرمایه داری از اوایل قرن بیستم تاکنون به سوی حفظ کلیت الگوی زیست انسان ابتدایی گرایش داشته است. ساحت انسان ابتدایی در این فاز تاریخی در کالبدهایی چون: انسان جهان سوم- انسان شرقی- انسان بومی- انسان قومی- انسان دینی و... تغییر کرده است.

۳۵- Marcel Mauss - کتاب معروف مارسل موس با عنوان The Gift چشم انداز تازه ای به روی انسان شناسی بورژوایی باز کرد. او در این کتاب کوچک نشان می دهد که مبادله بر مبنای هدیه در جوامع ابتدایی، نه صرفاً به خاطر کسب ارزش کمی بلکه متعهد به رعایت اخلاقیات، مذهب، زیبایی شناسی، قانون، اقتصاد و سیاست است.

۳۶- Franz Boas - در کتاب The Mind of Primitive Man، فرهنگ بدوی را با نگاه موافق بررسی می کند. بواس از اولین مخالفان گزاره: " تمدن بالاتر مساوی با فضیلت بالاتر " و از اولین موافقان نسبی گرایی فرهنگی است.

۳۷- تحت قوانین سرمایه داری، انسان عام متأثر از گرایش جهانی سازی و انسان خاص متأثر از گرایش بومی سازی، وارد درجات رشد یابنده ای از تضاد می شوند. این تضاد در پروپلماتیک فلسفه علوم اجتماعی حول تعریف رابطه انسان عام/ انسان خاص - انسان غربی/ انسان شرقی- انسان ناسوتی/ انسان لاهوتی و...تظاهر می یابد.

## رابطه معکوس "تئوری امپریالیسم" با سوسیالیسم علمی

در دهه های پایانی قرن نوزدهم، دو فرایند متنافر در حرکت سرمایه داری و متعاقباً دو مکتب مختلف در اقتصاد کاپیتالیستی آشکار شدند. مکتب اول با تکیه بر "قانون ارزش"، بازنمای قوانین کمی اقتصاد سرمایه داری و مکتب دوم<sup>۱</sup> با تکیه بر "الگوی مصرف" ترجمان قوانین کیفی حاکم بر حرکت نظام بورژوازی گردید. ایدئولوگ های مکتب دوم با الصاق مادام العمر عکس بورژوازی ملی به نوعی از سوسیالیسم، کالبد سرطانی آن نوع سوسیالیسم را بستر تولید و تجدید تولید تز امپریالیسم<sup>۲</sup> ساختند!

سوسیالیسم سده معاصر با اتج کردن فایل امپریالیسم به اقتصاد سیاسی نظام بورژوازی، سوسیالیسم علمی را وارد فاز افول و تاریخ سرمایه داری را وارد فاز متاکاپیتال ساخت! این رخداد، حادثه ای غیر قانونمند در داستان کاپیتالیسم نبود. تئوری امپریالیسم با خود کاراکتر بورژوازی ملی را به صحنه منازعات اجتماعی کشاند و بورژوازی ملی کتاب اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم را با اصطلاح شناسی تازه ای بازنویسی نمود؛ در ترمینولوژی جدید، رُل های اصلی به عهده دو واژه کلیدی بود: ارزش مصرف و الگوی مصرف!

بورژوازی ملی با تشبیه تئوری امپریالیسم، خالق پارادایمی می شد که در آن امپریالیسم ارزش ها و الگوهای تولید و مصرف خود را به جغرافیای معیشتی کشورهای جنوب تحمیل می کرد و از این رو کشورهای مزبور با ویژگی تحت سلطه و وابسته<sup>۳</sup> متصف می شدند! امپریالیسم در آرشو جعلیات بورژوازی ملی، دینامیسم صادر کردن مدرنیسم به کشورهای سنتی و به همین دلیل امحاء کننده سنت های ارزشمند این دسته از کشورها بود!

امپریالیسم با گسترش مصرف گرایی و به کمک یک نیروی فرهنگی همگن ساز، شکلی از استیلا را اعمال می کرد و بورژوازی ملی باید از تصورات و باورهای "بومی-قومی-دینی" در مقابل این تهاجم فرهنگی محافظت می نمود.

بورژوازی ملی وقتی می توانست عنوان ناجی ملل تحت ستم از مصائب ایجاد شده توسط امپریالیسم را احراز کند که محرک نهضت های حامی ارزش های بومی، میراث قومی و سنن مذهبی در جهت احیاء الگوهای مصرف خودی باشد.

امپریالیسم با صدور الگوی زندگی غربی، عامل اصلی تحمیل مصرف زده گی به کشورهای تحت سلطه بود و بورژوازی ملی باید مثل سلف افتخارآمیز خود- محمد میرزا کاشف السلطنه<sup>۴</sup>- که اولین بوته چای را به فضای تولید ملی وارد کرد، نطفه های اولیه صنایع شرقی را در زمین ملی می کاشت، جنین صنایع مصرفی و تجملی را کورتاژ می کرد و با این تمهیدات، ساعت نحس مصرف گرایی و غرب زده گی را به تیک تاک آخر می رساند!

پرسوناژهای ایرانی گسترش دهنده عرصه و اعیان بورژوازی ملی در آلبوم اسلاف و اخلاف دکتر محمد مصدق<sup>۵</sup>، دکتر علی شریعتی، جلال آل احمد، مهندس مهدی بازرگان، آیت اله خمینی، حاج محمد تقی برخوردار<sup>۶</sup>، داریوش شایگان<sup>۷</sup>، رامین جهاننگلو و ... با تکامل تدریجی تئوری امپریالیسم، جای خود را به نسخه های جدید و کاراکترهای جدید تر دادند!

تز "امپریالیسم نفتی" در دهه های ۲۰ و ۳۰ شمسی، محمد مصدق را به تاریخ کشفیات و توهامات ایرانی هدیه داد؛ گزاره "غربی سازی امپریالیستی"، جلال آل احمد<sup>۸</sup> را به مکتب علوم سیاسی ایرانی حقنه کرد؛ علی شریعتی<sup>۹</sup> برای نجات سلسله جلیله اسلام از مخاطرات "آسیمیلیسیون امپریالیستی" وارد کارزار شد؛ حاج محمد تقی برخوردار به حول قوه الهی، با بومی کردن فوت و فن صنعت خارجی و با قبض روح برند آمریکایی "ری-او-واک" در برند قوه پارس، "انحصار امپریالیستی" را درهم شکست؛ آیت اله خمینی<sup>۱۰</sup> پرچم جهاد در برابر تهاجمات "امپریالیسم فرهنگی" را بالا برد؛ سید حسین نصر<sup>۱۱</sup> ادبیات عرفانی را به مصاف با "افسون زدایی غربی" کشاند؛ داریوش شایگان ستایشگرِ هویت چهل تکه ایرانی در مقابل "همسان سازی امپریالیستی" شد؛ عبدالکریم سروش<sup>۱۲</sup> "خردگرایی الحادی غرب" را به چالش خواند؛ رامین جهاننگلو جنبش پست مدرن ایرانی را در مقابل "مدرنیسم امپریالیستی"<sup>۱۳</sup> علم کرد؛ دکتر عبدالرحمان قاسملو قهرمان احیاء اسطوره قومی در مقابل "قوم زدایی امپریالیستی"<sup>۱۴</sup> گردید؛ مکتب موسیقی سنتی ادعای هموردی با "ارکسترسیون غربی" را

پیش کشید<sup>۱۵</sup>؛ ریش سفیدان ادبیات بومی، یکی یکی سکوهای افتخار "ادبیات بیگانه" را مصادره نمودند؛ مراسم معارفه معماران " معیشت اسلامی" با مراسم تودیع "مصرف گرایی امپریالیستی" همزمان شد؛ دکتر محمود احمدی نژاد رکورد سرسختی در مبارزه با "امپریالیسم هسته ای"<sup>۱۶</sup> را شکست و ...

تئوری امپریالیسم بعد از جنگ دوم جهانی، چند نقشه تاریخی را با همدستی بورژوازی ملی عملی کرد. اشغال چندین کشور اروپایی و آسیایی توسط شوروی با توجیه کمک به بورژوازی ملی این کشورها و به بهانه رودرویی با سلطه طلبی امپریالیسم صورت گرفت. سناریوی سوسیالیسم های جعلی عربی و آفریقایی- عمدتاً با اهداف ملی سازی ثروت های ملی و کوتاه کردن دست امپریالیسم غربی از این منابع- نوشته شد. بورژوازی ملی تعهد داشت با گردن گذاشتن به دستور کارِ ماموریت تاریخی خود، سایه به سایه منافع ملی جلو رفته و دست تجاوزگر خارجی را از این منابع دور سازد! جنبش های ملی سازی که با الهام از سوسیالیسم بورژوایی<sup>۱۷</sup> تهییج می شدند به نوبه خود، تورم بازارِ مشروعیت بورژوازی ملی را ترقی می دادند...

زیر شاخه های دکترین امپریالیسم که به تئوری های استقلال، عقب مانده گی و وابستگی منشعب می شدند هر کدام به تکثیر خانواده ای از بورژوازی ملی منتج گردیدند! قهرمانان استقلال طلبی در یک سوی تاریخ و ضد قهرمانان کمپرادور<sup>۱۸</sup> در سوی دیگر، رقم زنانِ دوره ای تاریخی شدند! مخالفان وابستگی و موافقان آن، عیارِ شناسایی ژنوم های مثبت و منفی تاریخ یک کشور را به دست دادند...

بورژوازی ملی برای دهه ها در جلوی صفی قرار داشته است که ملت، قوم، گذشته، هویت، سنت و خدا را به چالش با جهانشمولی سرمایه داری فرا خوانده است. او برای خلق تاریخی منفرد- که حق افراد یک ملت برای متمایز بودن در مقابل سایر ملت ها را احراز می کند- در مقابل روندی که افراد را به سوژه های مشترک تاریخ سرمایه داری تغییر می دهد ایستاده است.

از نظر بورژوازی ملی هر ملت محصول تاریخ، فرهنگ و زبان یگانه خود است پس نشانیدن ملت ها در جت قاره پیمایی که به طرف ایماژها و زبان مشترک سرمایه داری حرکت می کند احساس فردیت فرهنگی و تشخیص هویتی را سلب می نماید.



رابطه معکوس "تئوری امپریالیسم" با سوسیالیسم علمی ۷۳

جستجوی قلمروهای فرهنگی گذشته و تبدیل آنها به قلمروهای معیشتی زمان حال<sup>۱۹</sup>،  
مبرم ترین وظیفه در مانیفست بورژوازی ملی بوده است!  
ایجاد هویت های مقاومت<sup>۲۰</sup> در مقابل جهانی سازی امپریالیستی، مهم ترین فصل  
آرمان گرایی بورژوازی ملی برای ایجاد بحران مشروعیت در حکم "سعادت مشترک با احراز  
هویت مشترک" است!  
بورژوازی ملی با انتساب تفاوت های سازش ناپذیر به هویت های "بومی -قومی- دینی" و با  
قرار دادن انسان معاصر در مرکز تهدیدات فرهنگ های متعارض<sup>۲۱</sup> - چشم اندازهای گوناگون از  
سیاست جهان را محشرگونه می سازد!  
بورژوازی ملی شأن نزول خود را با تعهد نسبت به مصالح مبارزه ضد امپریالیستی تفسیر  
می کند اما الزام اقتصاد سیاسی ای که رمز خلقت او را می گشاید به داستانی غیر از آنچه او در  
باره خود می گوید، ارتباط دارد!  
احیاء فرهنگ بومی دینامیسمی است که سرمایه داری از طریق آن، قوانین کیفی حاکم بر  
استثمار و سودآوری را جاری می کند! بازگشت به اصالت های "بومی -قومی- دینی" که  
نفوذناپذیرترین و فریب آمیز ترین سنگر فرهنگی در مقابل تهاجم فرهنگی امپریالیسم است در  
عین حال زیرکانه ترین منبع تولید ارزش اضافه ای<sup>۲۲</sup> است که از کارکرد و همدستی همزمان  
تئوری امپریالیسم و بورژوازی ملی به دست می آید...

\*\*\*

سال ۲۰۱۳ در نیمه اول خود، مرثیه خوان و دست افشان دو مرگ بود: مرثیه خوان مرگ  
هوگو چاوز<sup>۲۳</sup> و دست افشان مرگ مارگارت تاچرا! مردم فقیر کاراکاس در سوگ چاوز اشک  
ریختند و مردم ژنده پوش لندن در فقدان تاچر پایکوبی کردند! آنچه به تشیع جنازه تاچر ابهت  
می بخشید شمشیر عزائی بود که تابوت وینستون چرچیل را در دهه شصت بدرقه کرده بود و  
آنچه نشانه بزرگی چاوز به حساب آمد اعلام عزای عمومی بخشی از آمریکای لاتین بود. تاچر  
نماینده نئو لیبرالیسم جهانی و چاوز دشمن جهانی سازی نئولیبرال، به دو تاریخ متفاوت تعلق  
داشتند. تاچر سینه چاک ارتدکسی حزب محافظه کار و چاوز لیدر انقلاب بولیواری،

درس خوانده دو مدرسه اقتصادی مختلف بودند! تاجر سمپات تعلیمات میلتن فریدمن<sup>۲۴</sup>، منع آزادی و سرکوب مردم را عین آزادی می دانست و چاوز آرژانتاتور مکتب نوام چامسکی<sup>۲۵</sup>، تنها راه رهایی مردم را چالش بی وقفه با امپریالیسم می دید!

مارگارت تاچر در جایگاه تنها نخست وزیر زن تاریخ بریتانیا و رهبر حزب محافظه کار، محرک چند تکانه در تاریخ جهان بود: تشدید مناقشات جنگ سرد، جنگ با آرژانتین بر سر مالکیت مجمع الجزایر فالک لند، دامن زدن به بحران ایرلند شمالی و اعتصاب معدنچیان به عنوان بزرگترین اعتصاب در تاریخ انگلستان! وقوع همین چند اتفاق در دوران زمامداری تاچر کافی بود که نام او را چون سلیطه حافظ منافع امپریالیسم سر زبان ها بیندازد. بانوی آهنین<sup>۲۶</sup> طی دو دهه چون مشت آهنین امپریالیسم در سرکوب اتحادیه های کارگری و جنبش های چپ متعلق به خانواده بلوک شرق ظاهر شد. در آن سوی تاریخ، هوگو چاوز نمودار وقایع نگاری جهان را به سیاق دیگری تغییر داد. او سوسیالیسم هزاره سوم را ملهم از رسالت های بولیواری<sup>۲۷</sup> و سر تا پا آغشته به استقلال طلبی، خودکفایی اقتصادی و طرفداری از حق حاکمیت کشورهای آمریکای لاتین اعاده کرد و به این ترتیب روح ضد امپریالیستی را در آخرین نسخه سوسیالیسم بورژوازی کشورهای آمریکای لاتین دمید!

داستان امپریالیسم و ضد امپریالیسم با مرگ مارگارت تاچر و هوگو چاوز به آخر نمی رسید. سرمایه داری در مرکز این دوگانه متضاد، درام قرن بیستم و آغاز هزاره سوم را بارها با بازیگری ظریف بورژوازی ملی اجرا و مداخل گیشه را صرف تجدید تولید این تضاد، این درام و این بازیگر کرده بود! بورژوازی ملی در نقش هایی که پارادایم ضد امپریالیسم برای او بوجود می آورد گاهی در نقش قهرمان استقلال طلبی، گاهی در رُل سوپرمن توسعه ضد غربی، گاهی در ایفای سد کننده چپاول ثروت های داخلی، گاهی مدافع تولید و مصرف ملی، گاهی مانع بسط مدرنیسم و امحاء اصالت های بومی، گاهی منجی سرمایه داری تولید گر و کارخانه ای در مقابل هجوم سرمایه مالی، گاهی در نقش هوگو چاوز و همواره در ماسک ضد امپریالیسم ظاهر شده بود!

شوروی - بزرگترین منبع ثوری و پراتیک امواج و افواج ضد امپریالیسم، با فرورفتن در بحران فروپاشی ظاهراً باید یکبار برای همیشه تاریخ ضد امپریالیسم را با اتحاد جماهیر خود به خاک می سپرد اما چنین نشد! شوروی متلاشی شد اما سندروم ضد امپریالیسم بین اخلاف او تقسیم شد: کوبا<sup>۲۸</sup> وارث سنت اعتصاب غذا در مقابل تحریم های امپریالیستی، کره شمالی نماینده

عرض اندام تسلیحاتی در برابر میلیتاریسم امپریالیسم، چین<sup>۲۹</sup> سمبل رقابت با انحصار امپریالیستی (از طریق تولید کالاهاى ارزان)، بولیوی وارث حمایت از بومی گرایى در مقابل مطامع ضد بومی امپریالیسم و بالاخره ونزوئلا وارث هیستری جعل سوسیالیسم با کارت هویت ضد امپریالیسم!

پیشگویی "آنتونیو نگری"<sup>۳۰</sup> در کتاب "امپراتوری" که: جهان پس از سال ۲۰۰۰، جهانی بدون امپریالیسم است و از این پس امپراتوری- به عنوان شکل جدید قدرت (و برخلاف امپریالیسم)- خودش را در یک رژیم تاریخی که در فتح و تسخیر ریشه دارد عرضه نمی کند، با حمله فرانسه به شمال مالی در آغاز سال ۲۰۱۳ باطل شد! آیا امپریالیسم برای زدودن هر گونه شائبه از طبیعت تجاوزگر خود، تاریخ لشگرکشی های گذشته را تکرار و سر استقلال را بر دار توهم آویزان می کرد؟ جنبش جدایی طلب و اسلام گرای Azawad<sup>۳۱</sup> در شمال مالی- یکی از هسته های جدید مبارزه با سیطره جهانی غرب، مدرنیسم و امپریالیسم- قصد داشت در غیاب جنبش های چپ منتسب به خانواده شرق، اردوهای ضد امپریالیسم را در سپاه اسلام سازماندهی کند؛ قصد داشت عکس مائو تسه دون و هوشی مین به عنوان سمبل های گذشته ضد امپریالیستی را از دیوار پایین بکشد و عکس ایمن الظواهری<sup>۳۲</sup> و محمد بویری را به جای آنها بچسباند. فرانسه در مقابل، جز اینکه با هیبت امپریالیسم قدیم به مصاف ضد امپریالیسم جدید برود چاره ای نیافت و شمال مالی را هدف تهاجم قرار داد.

کاندید شدن چهره های جدید برای مبارزه ضد امپریالیستی و لاتغیر ماندن کهن الگوهای امپریالیسم در قاره آفریقا تازه گی نداشت! "چینوا آچه به"<sup>۳۳</sup> - پدر ادبیات مدرن آفریقا- در رمان "همه چیز فرو می باشد"<sup>۳۴</sup>، کاراکتر ضد سلطه رمان را در یک قهرمان بومی به نام Okonkwo مجسم می کند که برای دفاع از سنن اجدادی کشورش نیجریه، با سیطره جویی بیگانگان انگلیسی در می افتد و وقتی با واکنش موافق هم قبیله های Igbo همراه نمی شود، خود را در پایان داستان حلق آویز می کند. دهه ها پس از مرگ سمبلیک Okonkwo در رمان آچه به، "محمد یوسف" (کاندیدای جدید ستیز با مدرنیسم و امپریالیسم) رهبر جنبش "بوکو حرام"<sup>۳۵</sup> در نیجریه، با یک شعار به میدان می آید: "مدارس مدرن حرام اند!"

با نامزد شدن محمد یوسف برای جانشینی Okonkwo (با انتقال پرچم ضد امپریالیستی از دستان کاراکتر بومی به دستان پرسونای اسلامی) منطق پرسروانه جانشینی سمبل های ضد امپریالیست از یک طرف افشاء می شد و از طرف دیگر پنهان می ماند!

فروپاشی شوروی در عین حال فروریزی برخی از نمادهای پرابهت ضد امپریالیسم بود اما این تقارن زیاد طول نکشید. بزودی یادمان های ارنستو چه گوارا- (آبر سمبل ضد امپریالیسم)-در محل مرگ او (بولیوی) برپا شدند. در سال ۱۹۹۷ بقایای جسد او به کوبا انتقال یافت و در "سانتا کلارا" (شهری که او در آن پیروزی های زیادی در انقلاب کوبا کسب کرده بود) دفن شد. "والتر سالز" کارگردان برزیلی در سال ۲۰۰۴ در فیلم "خاطرات موتور سیکلت"، ارنستوی جوان را در یک سفر جاده ای طولانی در بلندی های "ماچو پیچو" در کشور پرو با سرخپوستان آمریکای لاتین و بازمانده های قوم اینکا که فرهنگ دیرین شان توسط استعمار به غارت رفته بود مواجه می کرد و مراحل تبدیل دانشجوی پزشکی عاشق پیشه را به چریک ضد امپریالیست نشان می داد. چهار سال بعد، "استیون سودر برگ" در فیلم دو قسمتی Che (که نظر مثبت منتقدان جشنواره کن را جلب نمود)، اسطوره و نوستالژی چه گوارا را بر پرده سینما بازآفرینی کرد.

تراژدی نهفته در احیای سمبل های مرده ضد امپریالیسم اما آیا چیزی از کمدی نمایش نمادهای زنده آن کم می کرد؟ پاسخ این سوال در دانشگاه هاوانا که در سال ۲۰۱۲ میزبان جدید ترین ورژن شخصیت های ضد امپریالیسم بود، داده شد! محمود احمدی نژاد رئیس جمهور ایران که به زعم کشورهای آمریکای لاتین، در خط اول جبهه ضد امپریالیسم قرار داشت، در جمع دانشجویان کوبایی گفت: "امپریالیسم و سرمایه داری و هر اندیشه ضد انسانی رفتنی است و عشق، صلح، عدالت و انسانیت خواهد آمد." احمدی نژاد- سمبل معاصر و زنده جنبش ضد امپریالیسم- به خاطر عشق به صلح و انسانیت (که در جغرافیایی به غیر از جغرافیای ایران اعتبار داشت)، دکترای افتخاری دانشگاه هاوانا را دریافت کرد! اعزاز مقام احمدی نژاد نه به خاطر حرمت به پرنسیب های مشترک بلکه به این خاطر بود که کوبا در کنار سمبل های مرده ضد امپریالیسم که شاخص ترین آنها در موزه و آرامگاه Che در سانتاکلارا نگهداری می شد، به نمادهای زنده<sup>۳۶</sup> آن نیاز داشت!

ضرورت اقتصاد سیاسی استمرار میدان داری بورژوازی ملی ایجاب می کرد که او حتی در غیبت سوسیالیسم بلوک شرق، مسئولیت تولید ارزش اضافی ای را که با تکثیر اشکال "بومی-قومی-دینی" زیست به دست می آمد با اعاده شبانه روزی مشروعیت تئوری امپریالیسم، به عهده بگیرد! پس پارادایم امپریالیسم هر جا که با جریان های معارض روبرو می شد باید سناریوهای اعاده اعتبار را به راه می انداخت: نشست دو روزه وزیران خارجه

کشورهای جنیش عدم تعهد در ایران که بی تعهد ترین رهبران بورژوازی نسبت به حق مردم را در خود گرد آورده بود در پیش نویس بیانیه ای که در اجلاس تهیه شد مبارزه با امپریالیسم را در صدر مفاد بیانیه گنجانند.

مردم قبرس وقتی در آوریل ۲۰۱۳ بر علیه برنامه های ریاضت اقتصادی به خیابان ها ریختند بر روی پلاکاردهایی که به دست داشتند- بی تفاوت نسبت به نقش دولت ملی در اجرای فرامین صندوق بین المللی پول<sup>۳۷</sup> - تنها یک شعار را در معرض دید مدیای جهانی قرار دادند: "نه گفتن به امپریالیسم تنها راه نجات قبرس است."

خودکشی Aaron Swartz برنامه نویس، نویسنده و فعال اینترنتی که در صورت اثبات جرم های مرتکب شده در محیط Web، به پرداخت یک میلیون دلار جریمه و ۳۵ سال زندان محکوم می شد مستقیماً به پای امپریالیسم سایبر که توسط "لامارا اسمیت" و قانون "Sopa"<sup>۳۸</sup> نمایندگی می شد، نوشته شد!

با نفوذ بدافزار Stuxnet در سیستم عامل سانترفیوژهای صنایع اتمی ایران در سال ۲۰۱۰، انگشت اتهام به سوی "امپریالیسم مجازی" که هدایتگران اصلی آن -به زعم مقام های امنیتی ایران- ایالات متحده آمریکا و اسرائیل بودند نشانه رفت!

"ژان بودریار" فیلسوف ساختارگرا-که اولین بار منکر رخ دادن جنگ خلیج فارس شد-جهان پسامدرن را جهان فرا واقعی دانست که واقعیت در آن توسط رسانه ها تولید می شوند: آنچه ما از واقعیت و جهان واقعی می بینیم در واقع تصویری است که به ما نشان داده می شود! بودریار اصطلاح "امپریالیسم وانموده" را در فضای آکادمیک پس از خود انتشار داد. در این فضا، امپریالیسم مسئول مستقیم تولید وانموده ها<sup>۳۹</sup> به جای رخدادهای واقعی بود. از این پس جنگ ها بدون حرکت تانک ها و غرش موشک های قاره پیمای و تنها با چیدن تصاویر دستچین شده در اتاق تدوین رخ می دادند! در جهان وانموده ها جایزه صلح نوبل به اتحادیه اروپا اهدا می شد؛ اتحادیه ای که در جهان واقعی مسئول جنگ و تنها در جهان تصاویر دست کاری شده بانی صلح و صفا بود...

هزاره سوم با ظهور و افول چند نوستالژی آغاز شد! آکادمی علوم نوبل در نخستین دهه این هزاره تحت تأثیر نوستالژی جان مینارد کینز، دو کینز گرای شاخص را به عنوان برنده نوبل اقتصاد معرفی کرد. در سال ۲۰۰۸ که اقتصاد جهانی به ورطه سقوط افتاد، "پل کروگمن" و "جوزف استیگلیتز" به عنوان منتقدان بنیاد گرای بازار آزاد<sup>۴۰</sup> بیشترین پیام ها را با محتوی

بازگشت به کینز صادر کردند: اکنون همه ما کینزی هستیم. حتی راست گرایان با اشتیاقی مه‌بار ناشدنی و در مقیاسی که زمانی واقعاً قابل تصور نبود به اردوگاه کینز گرایان پیوسته‌اند. بازارهای افسار گسیخته به هیچ وجه "خود تصحیح کننده" نیستند. باید از درگیر شدن همه جهان در سوداگری مالی جلوگیری کرد...

"سوداگری مالی" اسم رمزی بود که نوستالژی دیگری از تکرار آن سربرمی آورد، نوستالژی صنعت گرایی قبل از دهه هفتاد! "نوام چامسکی" نماینده و تبیین گر این نوستالژی بود: تغییراتی که از نظر اقتصادی در سال های دهه هفتاد روی داد به ظهور یک دور باطل، به تراکم و تمرکز ثروت در دستان بخش مالی انجامید. شرکت ها از شرکت های تولیدی به شرکت های مالی تغییر یافتند. پیش از دهه هفتاد، ما هیچ بحران مالی نداشتیم. بعد از دهه هفتاد، یک حرکت معکوس در روند صدها ساله پیشرفت به سوی صنعتی شدن و توسعه ایجاد شد و در واقع روند صنعت زدایی<sup>۴۱</sup> و ضد توسعه آغاز شد...

نوستالژی صنعت گرایی چامسکی به نقد فریبکارانه ای از سرمایه داری برمی گشت. در این افق نظری، امپریالیسم مرحله ای از سرمایه داری بود که شرکت ها از شرکت های تولیدی- (تولید چیزهایی که ما نیاز داریم و می توانیم مصرف کنیم)- به شرکت های مالی استحاله می یافتند!

نوستالژی بازگشت به سال های قبل از دهه هفتاد<sup>۴۲</sup> به همان اندازه که با مرگ "الیزابت تیلور" به غلیان افتاد، با مرگ "استیو جابز" هم بهانه ای برای آشوب پیدا کرد! تراست های مطبوعاتی با مقایسه جابز با "هنری فورد" و "نوماس ادیسون"- خیال مخاطبان خود را به عصر فیلم های صامت و سیاه و سفید برگرداندند! جابز<sup>۴۳</sup> بزرگترین نوآور و نابغه عصر جدید سرمایه داری یعنی عصر سرمایه مالی بود اما عزاداران امپراتوری های خبری تنها با نوستالژی صنعت گرایی قبل از دهه هفتاد برای مرگ او اشک ریختند. عصر طلایی هالیوود و عصر کلاسیک صنعت برای همیشه از سرمایه داری رخت بسته بود. نه الیزابت تیلور در فیلم "کلثوپاترا" قابل تکرار بود و نه هنری فورد در عصر باشکوه صنعت!

منتقدان ضد امپریالیست سرمایه داری، فجایع پس از دهه هفتاد را به ماهیت امپریالیسم ربط می دادند؛ نظامی که صنعت را از سرمایه داری گرفته و جهان را روز بروز در سیلاب مطامع سرمایه مالی فرو می برد! این نقد از یک طرف تقلیل ماهیت سرمایه داری و از طرف دیگر تعریض ابعاد دروغین تئوری ضد امپریالیسم بود! این تئوری، سرمایه داری را با چند نقد

فریب آمیز مورد تنقید قرار می داد: نقد پلیدی های سرمایه مالی به نفع سرمایه صنعتی، نقد سرمایه فرا ملی سلطه جو به نفع سرمایه ملی صلح طلب، نقد امپریالیسم نئولیبرال به نفع دولت کینز گرا!

"دکترین شوک"<sup>۴۴</sup> (به نظر کاوشگران دگراندیش مدارس اقتصاد)، تأثیرگذارترین صدای مخالف امپریالیسم نئولیبرال محسوب شد! لیدرهای نئولیبرال از دریچه ای که این کتاب در سال ۲۰۰۷ به روی خوانندگان باز می کرد، بهره برداران اصلی "سرمایه داری فاجعه"<sup>۴۵</sup> معرفی شدند! آنها تحمیل کننده بدترین دسیسه های سیاسی و رذیلاته ترین سیاست های اقتصادی بر کشورهای فقیر بودند و از روبرو شدن با فجایع ناشی از اجرای این سیاست ها ابائی نداشتند! مهاجمان نئولیبرال هر چند در یک دوره معین بر خود حجابی احترام برانگیز می پوشاندند دیر یا زود، چهره زشت سرمایه داری فاجعه (با پس رفتن آن حجاب) رازگشایی می گردید! کشورهای جنوب برای اینکه آزمایشگاه زنده "مکتب اقتصادی شیکاگو"<sup>۴۶</sup> باشند باید قبل از هر چیز اندام های معارض با امپریالیسم نئولیبرال را از پیکر خود جراحی کنند! ارتدکسی نئولیبرال<sup>۴۷</sup> برای پیش تاختن همواره محتاج قربانی بوده است و بیشترین قربانیان را از اردوی بورژوازی ملی گرفته است: در دهه ۶۰ میلادی "Joao Goulart" اقتصاددان ملی گرای برزیل که خود را نسبت به تقسیم اراضی بین فقرا و تحدید منافع شرکت های چند ملیتی متعهد می دانست، از قدرت ساقط شد! سوسیالیسم ملی گرای "سالوادور آلنده" که با هدف خارج کردن منابع مس شیلی از کنترل غول های امپریالیستی صنعت معدن به حکومت رسید با کودتا از دور قدرت خارج شد! "ایزابل پرون" Isabel Pron چهره ملی کشور آرژانتین به زیر کشیده شد...

"دکترین شوک" چنین وانمود می کرد که بخشی از سمبل های ملی گرای- در آستانه و بعد از فروپاشی دیوار آهنین- مغبون و مفتون نفوذ کلام نئولیبرالیسم گردیده و ناخودآگاه به دام بنیادگرایی بازار آزاد افتادند: "Victor Paz Estenssoro" که به علت ملی کردن معادن بزرگ قلع بولیوی و تقسیم اراضی بین دهقانان بومی در دهه ۶۰، از خوشنام ترین چهره های اردوی بورژوازی ملی بود پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری بولیوی در سال ۱۹۸۵، به اردوی نئولیبرالیسم جهانی پیوست! پس از افول دوران خونین آپارتاید، "نلسون ماندلا" و تابو امبکی "Thabo Mbeki" به جای اینکه چون دهه های پیشین نماینده ملی گرای "کنگره ملی آفریقا" باشند به راه مماشات با امپریالیسم نئولیبرال غلتیدند! جنبش "همبستگی"

در اولین ماههای حضور در حکومت پس از فروری شرق، نسخه های "شوک درمانی" صندوق بین المللی پول را تنها چاره "نجات ملی" لهستان تعبیر نمود...

دهه پایانی قرن بیستم، دهه پیروزی بازار آزاد بر کمونیسم نبود بلکه دهه گردنکشی موقت مکتب فریدمن در مقابل "سوسیالیسم بورژوازی ملی" بود. چیزی که در این دهه در اروپای شرقی و بخش هایی از آسیا به عقب رانده شد، سوسیالیسم مارکسی که رُل اصلی آن را باید پرولتاریا بازی می کرد نبود بلکه سوسیالیسمی بود که نقش محوری آن را بورژوازی ملی به عهده داشت! بورژوازی ملی و سوسیالیسم ابداعی وی، عناصری ضروری در سوخت و ساز سودآوری سرمایه بودند و به همین علت، مدت زمان دور نگه داشتن آنها از اتاق مدیریت کیفی بهره کشی<sup>۴۸</sup>، خیلی نمی توانست ادامه داشته باشد. بورژوازی ملی هر چند که دیگر نمی توانست با محمل سوسیالیسم بلوک شرق به زندگی ادامه دهد برای تجدید حیات انگلی خود به اشکال تازه ای از سوسیالیسم نیاز داشت: سوسیالیسم مردم گرا، سوسیالیسم بولیواری، سوسیالیسم نا اقتدارگرا و سوسیالیسم غیر بوروکراتیک، نمونه های آپدیت شده سوسیالیسم بورژوازی ملی بودند که یکی پس از دیگری تکتازی قوانین مکتب فریدمن را در اولین دهه هزاره سوم به سخره گرفتند! فصل بندی داستان چنان بود که آمریکای لاتین - اولین آزمایشگاه برنامه های شوک درمانی در دهه های گذشته - اولین سایت ابراز وجود "سوسیالیسم اصلاح نژاد شده"<sup>۴۹</sup> نیز باشد؛ "لولا دا سیلوا" Lula da Silva یکی از اولین های نئوسوسیالیسم بورژوایی، با فراخوان مخالفت با خصوصی سازی، وارد رقابت های انتخابات ریاست جمهوری برزیل شد! "دانیل اورتگا" Daniel Ortega رهبر پیشین ساندنیست های نیکاراگوئه، با شعار مبارزه با "سرمایه داری وحشی" کمپین تبلیغاتی خود را کلید زد! "رافائل کوره آ" Rafael Correa اقتصاد دان چپ گرا، افکار عمومی مردم اکوادور را با ادعای فائق آمدن بر سفسطه های نئولیبرالیسم به خود جلب کرد! "ایوو مورالس" Evo Morales برای استرداد میدان های گازی بولیوی از غارتگران بین المللی به قدرت رسید! "نستور کریشنر" Nestor Krichner رئیس جمهور تازه به قدرت رسیده آرژانتین و زندانی رژیم سابق دیکتاتوری - در اولین سخنرانی خود با اشاره به هزاران انسانی که در دهه ترور و ارباب بازار آزاد، مفقود و کشته شده بودند گفت: ما بازگشتیم و امروز چهره های سی هزار رفیق گمشده نیز به این میدان باز می گردند. "میشل باشلت" Michelle Bachelet یکی از قربانیان



حکومت ترور مکتب فریدمن که پدرش به علت عدم همراهی با رژیم کودتا کشته شده بود، پا به کاخ ریاست جمهوری شیلی گذاشت...

مؤخره کتاب "دکترین شوک" با ابراز مسرت برای مرگ میلتن فریدمن در نوامبر سال ۲۰۰۶ که به تصور نویسنده، استعاره ای از فوت مکتب شیکاگو است شروع می شود. این مکتب مسبب چنان ناکامی ها و چنان فاصله طبقاتی است که از سده نوزدهم به این سو، کسی همانندش را ندیده است. اصول محوری مکتب فریدمن یعنی خصوصی سازی، مقررات زدایی و قطع خدمات دولتی - شالوده تجاوز به حقوق مردم را بنا نهاده و بی دلیل نیست که بازیگران اصلی این مکتب هم اینک یا در زندان هستند و یا متهم به جنایت! رهبر اولین تیمی که "شوک درمانی" فریدمن را در شیلی اجرا کرد هم اکنون در زندان خانگی به سر می برد. مشاوران اقتصادی ای که اورگوئه را در زمان پذیرش اصول بازار آزاد هدایت کرده بودند تحت تعقیب پلیس قرار دارند. در آرژانتین دادگاه با لغو مصونیت قضایی رهبران پیشین حکومت نظامی، رئیس جمهور قبلی کشور را روانه زندان ابد کرده است. در بولیوی، رئیس جمهور به اتهام ریختن بمب اتمی بازار آزاد بر سر شهروندان و امضای پیمان هایی با شرکت های خارجی گاز، تحت پیگرد قرار دارد. بسیاری از اعضای الیگارشسی روس یعنی بازرگانانی که با ارتباطات گسترده با اردوی فریدمن و از قبیل خصوصی سازی، میلیاردها دلار پول به جیب زده اند در تبعید و زندان به سر می برند...

میراث فریدمن به خطر افتاده است! مردم اکنون با خواست دموکراسی بیشتر و کنترل بیشتر دولت بر بازارها، اصلی ترین ادعای فریدمن یعنی "سرمایه داری و آزادی" را به چالش کشیده اند. در صحنه بین المللی، مخالفان نستوه اقتصاد نولیبرال که به مدت یک دهه پس از فروپاشی شرق، در نوستالژی و آرزوی ظهور دوباره بورژوازی ملی ناخن می جویدند یکی پس از دیگری در انتخابات پیروز می شوند! "هوگو چاوز" با شعار برقراری سوسیالیسم هزاره سوم، کرسی ریاست جمهوری ونزوئلا را اشغال می کند. حزب ائتلاف چپ در اروگوئه با پیروزی در انتخابات، مانع خصوصی سازی های عمده در کشور می شود. درگیری های بین بازارهای آزاد و مردمان آزاد به اروپای سال ۲۰۰۵ کشیده می شود. قانون اساسی اروپا که در صدد است قوانین بازار آزاد را برای کل اروپا نهادینه کند با پاسخ "نه"ی مردم به عقب رانده می شود. کمپین علیه خارجی هایی که برای ارضا نمودن سودجویی بازار آزاد به طور غیر قانونی در آمریکا به سر می برند و با دستمزدهای کمتر، مشاغل را از آمریکایی ها می ربایند با شرکت یک میلیون نفر

در سال ۲۰۰۶ برگزار می شود. در دهه اول هزاره سوم، مردم آمریکای لاتین برنامه ای را از نو آغاز می کنند که سال ها ست به نحو ظالمانه ای متوقف شده است! سیاست هایی که اکنون سر بر می آورند بسیار آشنا هستند: ملی کردن بخش های اساسی اقتصاد، اصلاحات ارضی، سرمایه گذاری های عمده و جدید در عرصه های آموزش و پرورش، مبارزه با بیسوادی و تقویت مراقبت های درمانی. این سیاست ها که با شعارهای بازسازی بعد از ویرانی<sup>۵</sup>، و با عنوان حملات انتقام گیرانه به اردوی فریدمن معرفی و تبلیغ می شوند کارزمای دروغین بورژوازی ملی را ترقی می دهند! مدیریت مبارزه با فجایع جهانی سازی و امپریالیسم نئولیبرال، اکنون وظیفه جنبش چپ جدید به رهبری کاراکتر up to date شده ای از بورژوازی ملی است! "دکترین شوک" در صفحات پایانی، دچار بیقراری و شادمانی استقبال از این چپ جدید<sup>۵</sup>، رهبری جدید، توهم جدید و از این فریب جدید شده است!

انجمن ناقدان ضد امپریالیست از یک طرف "ناثومی کلاین"<sup>۵۲</sup> را به سخنگویی ابراز آمل خود انتخاب می کرد و از طرف دیگر "معمر قذافی" را به مثابه وفادارترین سمپات خود برمی گزید! جنگ داخلی طرابلس و بنغازی هر چه در بین راه به "سرت" (زادگاه رهبر کشور لیبی) نزدیکتر می شد سوگند معمر قذافی را رساتر می شنید: در برابر شورشیان و نیروهای خارجی تا شهید شدن در راه وطن مقاومت خواهیم کرد.... ادبیات به کار رفته در این جمله که از کنار هم نشستن کلماتی چون نیروهای خارجی، شهادت، وطن و مقاومت شکل می گرفت از دهان کسی خارج می شد که چهار دهه قهرمان استقلال، ناسیونالیسم عربی، ناسیونالیسم آفریقایی و قهرمان ضد امپریالیست محسوب می شد! سوسیالیسم نوع قذافی که دو دهه بعد از سوسیالیسم بلوک شرق از پا درآمد امتزاجی از میهن پرستی، استقلال طلبی، قبیله گرایی، مذهب و جنجال های ضد امپریالیستی بود! آخرین فرجام خواهی ضد امپریالیستی قذافی در ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۹ در اجلاس سازمان ملل متحد که کشورهای اروپایی را به جبران مالی مظالم استعماری محکوم می کرد تنها چند ماه به عمر حکومت او اضافه کرد! سال ۲۰۱۱ با قبول مرگ قذافی به دست شورشیان، حسرت بارتترین نوستالژی یعنی نوستالژی قذافی را به کلکسیون دلتنگی های فرومایه این هزاره افزود! قذافی به نام استقلال آغاز کرد. به نام انقلاب حکومت کرد. به نام ضد امپریالیست تهییج کرد. به نام سوسیالیسم فریب داد و با فتح شهر سرت به دست انقلابیون سرنگون شد!

سال ۲۰۱۱ صدای آشوبگری های هزاره جدید را فقط در ایستگاه بین طرابلس و بنغازی نمی شنید. جنبش "وال استریت" با بالا بردن عکس مارکس بر سر بخشی از جمعیت، دومین طنین گاه آشوب بود. "اسلاوی ژیتک"<sup>۵۳</sup> در جمع طرفداران تسخیر وال استریت، جمعیت را از فراگیر شدن یک نوستالژی ترسانند: از آن بیم دارم که یک روز به خانه هایمان برگردیم، سالی یکبار یکدیگر را ببینیم، چیزی با هم بنوشیم و این روزها را نوستالژیک وار به خاطر بیاوریم. بیایید به یکدیگر قول دهیم که این اتفاق نمی افتد...

دوام این قول به تضمین های قوی تری نیاز داشت! صرف بالا رفتن عکس مارکس و حضور اسلاوی ژیتک که خود را جدید ترین نماینده فلسفه مارکس می دانست ضمانتی برای تداوم جنبش اشغال وال استریت نبود. استمرار جنبش به تسخیر روح واقعی مارکس نیاز داشت. آشوبگران وال استریت برای پایبند ماندن به آن قول، به مارکس واقعی و نه به اسلاوی ژیتک (که روح پرتلاطم مارکس را با تلقینات بالینی "ژاک لاکان"<sup>۵۴</sup> هیپنوتیزم و خواب می کرد) نیاز داشتند. بخشی از روح مارکس با آزاد شدن از کالبد مجسمه های میادین پکن و با پر کشیدن از موزه های کوبا- هم اینک در خیال آشوب زده جمعیت تسخیر کننده وال استریت چرخ می زد. نیمی دیگر از روح مارکس تنها زمانی آزاد می شد که از عکس دو نفره در کنار لاکان- (که عکاس آن ژیتک بود)- می گریخت. شیخ مارکس سرتاسر قرن نوزده را زیر پا پیموده بود و حال برای احاطه بر قلوب هزاره سوم باید نوستالژی های حقیر آغاز هزاره را خاموش می کرد!

تلفیق نام مارکس با تئوری و پراتیک ضد مارکس، اتفاق تازه ای نبود! قهرمانان تئوری استقلال طلبی با نفوذ ماهرانه در سوسیالیسم پس از مارکس، صدها فرمان منتسب به مارکس را جهت قداست بخشی به امر استقلال از امپریالیسم<sup>۵۵</sup> جعل کردند.

اخلاف استقلال همان "بچه های نیمه شب" که تولد در ساعت استقلال برای آنان قدرت ماورایی به ارمغان داشت نبودند؛ آنان بیشتر به بچه های "ارتش مقاومت پروردگار"<sup>۵۶</sup> شبیه بودند که گردان های قومی-مذهبی را با تن دادن به موحش ترین بردگی ای که تاریخ تا آن لحظه به خود دیده بود تشکیل می دادند!

"سلیم سینایی"- کاراکتر اصلی رمان "بچه های نیمه شب" اثر "سلمان رشدی"- در نیمه شب ۱۵ آگوست سال ۱۹۴۷ درست در لحظه استقلال هندوستان از بریتانیا متولد می شود. او از قدرت های تله پاتی و بویایی فوق العاده برخوردار است! همزمان با سلیم در نیمه شب استقلال، صدها کودک به دنیا می آیند که همگی توانایی های جادویی دارند. روایت

زندگی سلیم و بچه های نیمه شب، پا به پای تاریخ مجروح هند پیش می رود. اتفاقات پس از استقلال گویی میل به عقیم کردن قدرت های ماورایی بچه های نیمه شب دارند...

تعارض هویت بومی ناشی از استقلال طلبی و هویت متأثر از موقعیت های غیر بومی در رمان "موسم کوچ به شمال"<sup>۵۷</sup> اثر نویسنده سودانی "طیب صالح" - وضعیت چالش برانگیز دیگری در مرکز ادبیات پسا استعماری خلق می کند. آونگ شدن کاراکتر محوری رمان "مصطفی سعید" بین نوستالژی غرب و بیگانه ستیزی سرزمین مادری- از او یک شخصیت ناپایدار و غیر مستقل می سازد...

تعلیق بین دنیای ارزش های ماقبل استقلال و ارزش های استقلال طلبی در نمایشنامه "مرگ و سوارکار پادشاه"<sup>۵۸</sup> به شکل تراژیک پاسخ می گیرد! "وله سوینکا" نویسنده نایجریایی، پرده اول نمایشنامه را که اقتباسی از یک داستان واقعی است ساعتی قبل از خودکشی آیینی یک سوارکار سلحشور کلید می زند. آداب و رسوم بومی حکم می کند که بعد از مرگ یکی از بزرگان قبیله، سوارکار او باید دست به خودکشی بزند! لحظاتی قبل از اجرای مراسم انتحار، دخالت حاکم انگلیسی مراسم را متوقف می کند. توقف تشریفات آیینی به زعم بومیان به معنای به هم خوردن نظم کائنات و از دست رفتن دائمی آرامش قبیله است. در شرایطی که مردم بومی در انتظار نزول فاجعه هستند، پسر سوارکار که برای تحصیل طب سال ها در اروپا به سر برده، برمی گردد و به جای پدر دست به خودکشی آیینی می زند! استقلال طلبی آنجا که در ارزش گذاری مطلق فرهنگ بومی و نفی فرهنگ غرب سر برمی آورد- یقین متزلزل خود را با استقبال از تز "امپریالیسم فرهنگی"<sup>۵۹</sup>، صورت بندی می کند.

تز امپریالیسم فرهنگی نهضت های احیاء بومی- قومی- دینی را (با انتساب به مانیفست های مبارزه جویانه و مرامنامه های آزادی طلبانه)، فریبندگی و کاریزما می بخشد و مکتبی از علوم سیاسی بورژوایی ماهیت این نهضت ها را رامیز می سازد:

کتاب "Jihad VS. Mcworld"، عنصر "جهاد" را به عنوان نماد ارزش های فرهنگی و ارتدکسی دینی در مقابل Macdonald به عنوان سمبل جهانی سازی فرهنگی قرار می دهد و خواننده را با آینده ای مبهم از سرنوشت این مقابله روبرو می کند!

"ساموئل هانتینگتون" در سال ۱۹۹۶ با پیش کشیدن این تز که سرچشمه اصلی کشاکش در جهان پس از جنگ سرد- هویت های دینی و فرهنگی هستند، تفسیر فریب آمیزی بر علل پیدایش و ماهیت جنبش های هویتی معاصر در کتاب "جنگ تمدن ها" ارائه می دهد!

کتاب *The Lexus and The Olive Tree* در سال ۱۹۹۹ با تقسیم کشورها به دو دسته، تز عجیبی را پیش می‌کشد؛ در دسته اول کشورهای رفاه طلب قرار دارند که اوج آمال آنها در خودرو Lexus مجسم می‌شود و نهایت آمال دسته دوم در درخت زیتون که علامت حفظ هویت و سنت‌های بومی است سمبلیزه می‌گردد...

ستیزهای قومی، خیزش‌های دینی و احیای هویت بومی - سه جان پناه مقاومت در مقابل امپریالیسم فرهنگی به شمار می‌آیند. صحنه آرایبی بر له هویت بومی، مراجعی معتبر در آرشیو ادبیات جهانی را به نفع خود ضبط می‌کند. "جنگ آخر زمان"<sup>۶۰</sup> با انتقال دراماتیک واقعه‌ای، از اواخر قرن نوزدهم به دهه هشتاد قرن بیستم - مرشدی بومی را با رهبران برزیل تازه جمهوری شده به نزاع می‌کشاند! مرشد بومی منطقه فقیر نشین "باهیا" در شمال شرقی برزیل، بر علیه مرام ضد مذهب جمهوری به پا می‌خیزد و سی هزار گرسنه را در جغرافیای روستایی به نام "کانودوس" بر علیه لیدرهای فکری جمهوری متحد می‌کند! ارزش‌های بومی-مذهبی با ارزش‌های لائیک و ضد بومی جمهوری که آزادی را با فرمت تعریف شده در غرب ترویج می‌کند، درمی‌افتند! رمان "جنگ آخر زمان" شورش هزاران نفر بومی متعصب در اواخر قرن نوزدهم برزیل را به پروبلماتیک هویت بومی-مذهبی زمان حاضر لینک می‌کند!

ایستادگی در برابر ادغام و استحاله فرهنگ‌های "آسیایی-آفریقایی-لاتین" در فرهنگ غرب، دینامیس اصلی تولید سناریوها، آکتورها و فانتزی‌های ضد امپریالیست هستند. عصیان در برابر روند جهانی سازی فرهنگی که با نیت سلطه طلبی به راه می‌افتد (از دیدگاه نظریه سازان و دروغ پردازان ضد امپریالیست)، امواجی از جنبش‌های دفاع از فرهنگ خودی را به حرکت درآورده است! امپریالیسم فرهنگی عامل ایجاد بحران هویت از طریق گستردن مدرنیسم و گسستن پیوند تنگاتنگ انسان با زمان و مکان بومی است! فرایند‌های سرزمین زدایی، زبان زدایی، بومی زدایی، قوم زدایی و مذهب زدایی که با نیت پلید امپریالیسم فرهنگی فعال می‌شوند تئوریسین‌های "بازگشت به خویشتن"<sup>۶۱</sup> را به عرصه بازسازی و معماری فرهنگ خودی می‌کشاند! جنبش‌های هویت‌گرا با اتکاء به تئوری امپریالیسم فرهنگی، به کاراکتری از بورژوازی ملی مشروعیت می‌بخشند که تشبیه به قوم، دین و فرهنگ بومی را ابزار مبارزه با امپریالیسم به طور اعم و امپریالیسم فرهنگی به طور اخص می‌بیند! ضدیت متعصبانه با جهانی سازی فرهنگ به طور همزمان با اغراق در فضا‌مندی دراماتیک مکان‌های قومی، با تأکید خودمحورانه بر تمایز فرهنگ خودی، با فروکاستن زمان کروئولوژیک به گذشته سنتی و

با جعل روایت های تاریخی برای شکوه بخشی به فرهنگ اجدادی- موهن ترین ویژگی های هویت ساز<sup>۶۲</sup> را برای جنگ با امپریالیسم فرهنگی جذب می کنند! انسان اقتصادی زائیده امپریالیسم فرهنگی هیچ شباهتی به "فاوست"- اسطوره آغاز سرمایه داری- ندارد. فاوست آمال خود را در تسلط بر قاهرترین نیروهای تولید می جست اما بزرگترین رویای انسان مقهور امپریالیسم فرهنگی تنها در "ویتترین" (مکان هندسی مصرف) تحقق می یابد. فیلسوفان روشنگری انسان را به ماشین تشبیه می کردند اما امپریالیسم فرهنگی به عنوان جدیدترین شکل بروز مطامع سرمایه داری، انسان را به دهان و شکمی شبیه کرده که فقط برای مصرف زنده است.

امپریالیسم فرهنگی سازمان عظیم هیولآوری جهت کنترل و تخریب همه ارزش ها و سنت ها به نفع پایه ریزی فرهنگ مدرن و محافظت از ساختارهای مدرن است. امپراتوری سرمایه داری با بهره برداری وحشیانه از اقیانوس ها، معادن، جنگل ها- کره زمین را به صورت پیکری مجروح درآورد اما زخم هایی که در نتیجه توسعه امپریالیستی مدرنیسم<sup>۶۳</sup> بر پیکر تاریخ معاصر وارد آمد به مراتب عمیق تر و علاج ناپذیرتر است!

قدرت طلبی امپریالیستی در پشت سر، کوره های آدم سوزی آشوبتیز را به تاریخ منضم کرد و نخوت فرهنگی آن در تقدس بخشی به مدرنیسم، قربانیانی به جا گذاشت که دچار مرگ فرهنگی بودند.

امپریالیسم فرهنگی در افق ایدئولوگ های بومی-قومی-مذهبی، امپراتوری تولید نشانه های مصرف برای ایجاد از خود بیگانگی رادیکال است. مویه بر انهدام بنیان های سنتی که نیازهای متعالی را برطرف می سازند، مذموم شمردن کثرت نوآوری هایی که اصالت ارزش های کهن را به بازی می گیرند و اظهار تأسف از منسوخ شدن زود به زود محصولات، از تمهیدات شرورانه مخالفان امپریالیسم فرهنگی برای عقب راندن الگوی زیست انسان معاصر هستند.

سهم عظیمی از انرژی بشری در دهه های گذشته در چالش با فوبیای امپریالیسم<sup>۶۴</sup> به هدر رفته است. صدها جزیره بومی- قومی و دینی برای درافتادن با فوبیای جهانی سازی لحظه به لحظه از هم دورتر می شوند. جهان گرفتار فوران های تکانه‌دهنده از احیاگری های وحشت زا در مقابل این فوبیا است.

اصلی ترین تصاویر دهه های کنونی آکنده از تفرعن فرهنگی بورژوازی ملی برای نجات بشریت در مقابل تهدیدات فرهنگی امپریالیسم است. عرفان شرقی، بدوی گرای، پرستش

طبیعت، تکنیک گریزی و مذاهب سنت گرا پیشاپیش خود پیامبران بورژوازی ملی را در لباس رهبر انتخاب کرده اند تا از تلاقی کوره راههای بومی خود با اتوبان هایی که امپریالیسم به سوی مدرنیسم و امر جهانی ساخته است حذر کنند.

همانطور که درک ماتریالیستی تاریخ و افشای راز تولید سرمایه داری توسط ارزش اضافی، سوسیالیسم را به علم تبدیل می کند ( در نقطه مقابل) تقلیل ذات سرمایه داری در نتیجه بسط تئوری امپریالیسم، سوسیالیسم را از علم به پادعلم<sup>۶۵</sup> تقلیل می دهد!

۱- لحظه ورود اصطلاح "مصرف متظاهرانه" Conspicuous Consumption (از کتاب *The Theory of the Leisure Class* اثر تورشتاین وبلن) به دیکشنری اقتصاد سیاسی، شاید همان لحظه شکل‌گیری "مکتب الگوی مصرف" باشد! این نشانه‌گذاری، فاقد صحت علمی اما به عنوان یک نقطه فرضی و یک ادعای اثبات نشده قابل اشاره است. مکتب فوق‌پیش از اینکه در عالم اقتصاد نمایندگانی داشته باشد سخنگویان خود را در بین مصلحان اجتماعی قرن نوزدهم چون Henry David Thoreau (1817-1862) "هنری دیوید ثورو" جسته است- دیوید ثورو از این لحاظ سرسلسله محسوب می‌شود که "گریز از تمدن" و "بازگشت به بدویت" را به مثابه الگوی برتر معیشت برگزید! ثورو دو سال در جنگل‌های اطراف دریاچه Walden در ایالت ماساچوست در یک کلبه ساده به سر برد! تجارب ثورو در این دوره در مهمترین کتاب وی *Walden; Life in the Woods* گردآوری شد.

در دهه نود قرن بیستم- رمان *Into the Wild* تاثیر اندیشه دیوید ثورو را در سرنوشت کریستوفر مک‌کندلس Christopher McCandless به تصویر کشید؛ کسی که برای گریز از الگوی مصرف جهان متمدن، به جنگل‌های آلاسکا و زندگی بدوی پناه برد و در نهایت جنازه تجزیه شده او در اتوبوسی متروکه پیدا شد!

من برای علامت‌گذاری نقطه ظهور مکتب الگوی مصرف، ترجیح می‌دهم که ساعت شروع کمپین "احیاء چارکا" (Charka) چرخ‌نخ‌ریسی دستی هندیان، به رهبری مهاتما گاندی را لحظه ابراز وجود این مکتب بدانم. در این نقطه عزیمت است که اقتصاد سیاسی به سمبلی بازمی‌گردد که بر اساس کلاسیسم تولید سرمایه‌داری باید امحاء شود و نه احیاء! ضرورت احیاء این سمبل با خوانش قوانین مکتب الگوی مصرف (قوانین متاکاپیتال) قابل فهم است.

۲- در این فصل هر جا که من از تز امپریالیسم نام می‌برم به شکلی از آن اشاره دارم که بهترین اکوسیستم برای تکثیر جانوری به اسم بورژوازی ملی بوده است! با این مقدمه پر مسلم



است که رساله امپریالیسم لنین در این دسته قرار نمی‌گیرد. در مقدمه کتاب مزبور آمده: "در این رساله ثابت شده که جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ از هر دو طرف جنگی امپریالیستی به خاطر تقسیم جهان، تقسیم و تجدید تقسیم مستعمرات و مناطق نفوذ سرمایه مالی برپا شد." به نظر من تصور تز امپریالیسم تا شکلی که بهترین بطن برای پرورش بورژوازی ملی باشد عمدتاً رویدادی پسا-لنینی است. (به این ترتیب در صفحه ۸۱ جلد نخست متاکاپیتال، توضیح فوق به پاراگراف اول اضافه می‌شود).

بررسی تحول تز امپریالیسم تا سطحی که خانه امن بورژوازی ملی باشد حداقل شش ترم دانشگاهی را به خود اختصاص می‌دهد؛ البته اگر مدرس این رشته داریوش آشوری باشد شش ترم دیگر باید به دوره یاد شده اضافه کرد! نامبرده در مقاله ای با عنوان: "مفهوم کین توزی و بحران ذهنی روشنفکری ایران" از واژه "روسانتیمان" (یعنی احساس دشمنی نسبت به آنچه کسی به عنوان علت ناکامی خود می‌شناسد)، برای تحلیل علت وجودی امپریالیسم استفاده می‌کند. وی در جایی از مقاله مدعی است: "روسانتیمانی که در گذشته متوجه عرب و اسلام و مغول بود جای خود را به روسانتیمان تازه ای می‌دهد و این که علت همه بدبختی‌ها، فقر و عقب ماندگی ما، امپریالیسم اروپایی است." بنابر کشف و شهود ایشان، امپریالیسم منشاء خیالی ناکامی جمعیتی می‌شود تا آنان را از احساس حقارت آزاد کند! داریوش آشوری با خود عهد بسته که نیت روانی مکتوم در بسیاری از پدیده‌های ایرانی را در دستگاه یونگی، اثبات کند.

۳- "نظریه وابستگی" زیر مجموعه تز امپریالیسم است. در تفسیرات روشنفکری چپ و ناسیونالیسم رسمی، هر جا وابستگی هست استقلال طلبی سربرمی‌آورد و هر جا استقلال طلبی هست داوطلبان معاصر این نزاع تاریخی عمدتاً در کمپ بورژوازی ملی آستین بالا زده‌اند.

دکتر "ذبیح اله صفا" در کتاب "دلبران جانباز" برای پُر و پیمان کردن رزومه خاندان جلیله استقلال طلب، لیستی از قهرمانان ایرانی این سنگر را به ترتیب از ابومسلم خراسانی، فیروز، المقنع، بابک خرم دین، افشین، یعقوب لیث، مرداوچ و ... لیست کرده است. به زعم ایشان اگر نگهبانانی چون عقاب خوارزم، شیران هرات، صوفی لشکر شکن و شاهین ابیورد در کنار قهرمانان استقلال نبودند کار ایران به آنجا می‌کشید که گفتنش ملال آور و نگفتنش خفت‌زا... بدترین شکل تاریخ سازی وقتی رخ می‌دهد که مورخ بخشی از شکوه قهرمانان ماضی بعید را برای ضد قهرمانان حال استمراری هزینه کند.

۴- قصه پردازان بورژوازی ملی سفر کاشف السلطنه به هند و آوردن مقداری تخم چای را چنان با آب و تاب حکایت کرده‌اند که بهتر است شناسنامه ایشان را علاوه بر لقب "پدر چای ایران" به "مارکوپولوی ایران" مزین نمود! در آرشیو جعلیات بورژوازی ملی، مرگ کاشف السلطنه به توطئه انگلیس مرتبط است. در باره این اتفاق گفته شده است که کاشف السلطنه با وسایل و

ماشین آلات چای از بمبئی با کشتی به مقصد بوشهر حرکت کرد و در آخرین روزهای اسفند ۱۳۰۷ شمسی به ایران رسید. او با اتومبیلی که از "کمپانی زیگلر" (با راننده ای عرب) اجاره کرده بود از سمت بوشهر به سمت شیراز به راه افتاد. در حالی که کاشف السلطنه در صندلی جلو و ماموری انگلیسی به نام "پرتیوا" پشت سر او نشسته بود ماشین در "گردنه ملو" به پایین دره سقوط کرد. شایعات مربوط به قتل کاشف السلطنه توسط مامور انگلیسی، واقعه را چنین قلب می کند که "پرتیوا" از پشت به او شلیک و سپس با کمک راننده عرب، اتومبیل را به پایین پرت کرده است. با بازخوانی این قصه، کاشف به عمل می آید که امپریالیسم انگلیس برای جلوگیری از شکستن انحصار کشت چای در هند، یکی از پاکان طبقه بورژوازی ملی ایران را با قساوت تمام شهید می کند!

۵- اندوخته اعتباری دکتر محمد مصدق از منابع مختلف در حال افزایش است: انیمیشن ابتدایی فیلم "ارگو" (برنده اسکار سال ۲۰۱۲) دولت مصدق را منتخب مردم و ساقط شدن آن را به گردن آمریکا و شاه انداخت.

در سندی که مطابق قانون گردش آزاد اطلاعات از طبقه بندی محرمانه خارج شده، سازمان سیا برای اولین بار بعد از شصت سال، نقش خود را در کودتای ۲۸ مرداد علیه حکومت دکتر محمد مصدق به صراحت تأیید کرد.

مجلس شورای اسلامی ایران با اکثریت آراء، کلیات یک طرح دو فوریتی را به تصویب رساند که بر اساس آن دولت ایران باید موضوع شکایت از آمریکا و بریتانیا و دریافت خسارت به دلیل نقش این دو کشور در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت دکتر محمد مصدق را پیگیری کند. هر ساله به مناسبت بزرگداشت یاد و خاطره دکتر مصدق، خطابه هایی با لحن تهییجی ایراد می شوند: "کودتای ننگین ۲۸ مرداد یکی از فجایع شوم و دردناک تاریخ میهن ما ایران است. اجانب به رهبری امپریالیست آمریکا حکومت ملی دکتر محمد مصدق را سرنگون کرد و نوکر بی اختیاری را بر مسند قدرت نشانید تا مجری اوامر امپریالیسم باشد..."

اغراق در کاراکتر تاریخی دکتر محمد مصدق یکی از اصول خدشه ناپذیر قانون اساسی بورژوازی ملی ایران است. در این قانون چنین وانمود شده که ایشان به خاطر دفاع از منافع مردم ایران و ملی کردن نفت، با غرب درافتاد و جان خود را در کف اخلاص نهاد.

گزاره یاد شده با این پیش فرض غیر علمی شکل گرفته که امپریالیسم، سازمان عظیم غارت منابع ملی کشورهای جنوب است و تنها با به جوشش آمدن غیرت بورژوازی ملی، این ثروت حفظ می شود!

اگر با این حقیقت موافق باشیم که در جامعه سرمایه داری هیچ ماتریالی در مختصات منافع ملی قرار نمی گیرد، به عبارت دیگر اصلاً مختصاتی به نام منافع ملی در سپهر سرمایه داری وجود ندارد در این صورت به نظر من دکتر محمد مصدق نماینده دو گرایش در تاریخ معاصر

ایران می تواند باشد: ۱) نماینده احقاق بخشی از دموکراسی بورژوایی که از زمان مشروطه با گام های بطئی متحقق شده بود. ۲) نماینده دیپلماسی "موازنه منفی" بین غرب و شوروی (تحلیل وقایع مرتبط به دولت دکتر محمد مصدق به کتاب جداگانه ای نیاز دارد).

بازیگر و شاه مُهره سیاست موازنه منفی، احمد قوام است. دکتر محمد مصدق نفرِ دوم به حساب می آید. با وجود تبحر مثال زدنی در اجرای این سیاست، احمد قوام اقبال نداشت که از بیلان مثبت دخل و خرج موازنه منفی، به سکوی قهرمان ملی برسد. حسن وثوق (برادر قوام) که زودتر از توسن سیاست به زیر کشیده شد از بازی روزگار چنین شکوه می کند:

چون بد آید، هر چه آید بد شود/ یک بلا ده گردد و ده صد شود

۶- حاج محمد تقی برخوردار-سرمایه دار ایرانی- در اوایل انقلاب مورد غضب حکومت اسلامی قرار گرفت و به خارج مهاجرت کرد. در سال ۷۰ شمسی، پس از اینکه حکومت آخرین تیرهای خلاص را به طرف انقلاب شلیک کرده بود، برای بازپس گیری اموال مصادره شده اش به ایران برگشت. در دهه هفتاد و هشتاد شمسی، اشتهار فراوری شده حاج برخوردار به عنوان یکی از درست کارترین-متدین ترین و مستقل ترین کارآفرینان ایران چنان بالا گرفت که در سال ۱۳۸۸ در پشت مجلدی که شرح زندگی او بود نوشته شد: "این کتاب شرح حال فعالیت های تجاری و صنعتی حاج محمد تقی برخوردار، پدر لوازم خانگی مدرن ایران است. وی از خانواده ای تجارت پیشه در یزد برخاست و از فعالیت های تجاری به تولیدات صنعتی روی آورد. زندگی و کارنامه وی می تواند برخی مشکلات توسعه ی اقتصادی ایران را از نگاه فعالان اقتصادی نشان دهد، ضمن آن که الگویی بومی در مدیریت و کارآفرینی را نیز ارائه خواهد کرد. علاوه بر این، کتاب پیامدهای اجتماعی فعالیت های صنعتی حاج برخوردار را که تغییرات به سزایی در سبک زندگی ایرانیان بر جای گذاشت، مطالعه می کند." «موقعیت تجار و صاحبان صنایع در ایران عصر پهلوی: زندگی و کارنامه حاج محمدتقی برخوردار» ناشر: گامنو

حاج برخوردار بارها به این خاطر که با کارخانه هایش توانست فناوری های پیچیده دهه چهل و پنجاه شمسی را وارد ایران کند و به تدریج آنها را با مدیران و کارگران ایرانی بسازد و باعث بومی کردن فناوری خارجی شود، مورد تحسین قرار گرفته است!

۷- داریوش شایگان در کتاب "افسون زدگی جدید؛ هویت چهل تکه و تفکر سیار"، دو پا را در یک کفش کرده که اقلیم روح را دوباره به افق نگاه انسان برگرداند؛ تمثیل های عرفانی شاعران و عارفان را به جهان هندسی ما هدیه دهد؛ عالم صغیر را با عالم کبیر به سازش برساند؛ لایه های رسوبات فرهنگی را به جای روی هم قرار گرفتن، در کنار هم قرار دهد؛ همه صداهایی را که مدرنیسم آنها را به کنار رانده و تحقیر کرده است به رسمیت بشناسد؛ صورت های کهن مراقبه و مکاشفه و فنون خلسه را رواجی دوباره بدهد؛ ارواح گذشتگان را در برابر سرسپردگی های جهانی بشوراند؛ تمدن های دینی را بر علیه جهانشمولی ارزش های ماتریالیستی تهییج کند؛ حقیقت انحصاری علوم تجربی و ایمان به تکامل تاریخ را متزلزل نماید

و بالاخره با تملک همه سطوح پس رانده آگاهی و گنجینه های مدفون روح، هویت چهل تکه انسان معاصر را خیاطی کند!

شایگان همه رجال عالم کبری و صغری از جمله ابن عربی، هگل، مولانا، جانی واتیمو، عبدالرزاق لاهیجی، کنفوسیوس، هایدگر و ... را شاهد گرفته که انسان در بازگشت به اسلوب های پس رانده زندگی و با مصرف پس مانده های فرهنگی به تعادل و رستگاری معنوی نائل می شود!

۸- "غرب زده گی" جلال آل احمد ( و "بازگشت به خویشتن" علی شریعتی) مانیفست بورژوازی ملی و منشور حکومت اسلامی (سال ها قبل از تولد حکومت مذکور) است! آل احمد گذشته از ابداع نثری زنده در داستان نویسی، چند سفرنامه و مقاله تحقیقی ( مثلاً در باره کیبوتص در اسرائیل) و چند داستان کوتاه تأثیرگذار ( مثل داستان سه تار)، مبدع گفتمان ضد تجدد، ضد غرب گرا، ضد روشنفکری مشروطه و ضد پیشرفت است.

شخصیت ضد مدرن آل احمد به محض تسری در قریحه داستان گوئی او، به تولد رمان های ضعیفی مثل "سرگذشت کندوها" و "نفرین زمین" انجامید.

۹- فرهنگ لغات، تعبیرات و اصطلاحات دکتر علی شریعتی تا مغز استخوان ایدئولوگ های بورژوازی ملی ( چه چپ - چه مذهبی) نفوذ کرده است:

"غرب نژاد استثمار گر و شرق نژاد استثمار شده است"، "مسئله اصلی روشنفکران آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا- بازگشت به خویشتن است"، "غرب این تز را می خواهد به دنیا تحمیل کند که تنها تمدن همان شکلی است که غرب ساخته و هر کس می خواهد متمدن باشد باید همین تمدن را مصرف کند و گرنه وحشی می ماند"، "برای اینکه هیچ نسلی در برابر غرب به استقلال نرسد باید پایه های اساسی انسانی و فرهنگی اش را شکست"، "از نظر استعمارگرها فقط پانصد میلیون انسان وجود دارد و بقیه جمعیت جهان بومی هستند"، "رابطه غرب با شرق، رابطه استعمار گر و استعمار زده است؛ رابطه آن کسی که می مکد و آن کسی که مکیده می شود؛ آن کسی که فقط تولید می کند و آن کسی که باید مصرف کند؛ آن کسی که باید حرف بزند و آن کسی که باید گوش کند؛ آن کسی که باید حرکت کند و آن کسی که باید ادایش را در بیاورد..."

علی شریعتی در مقایسه با نسل بعد از خود که به طور داوطلبانه حمال کوله بار سنگین روشنفکری دینی هستند، در ساده سازی گزاره های متعلق به مختصات فکری "هوسرل، هایدگر و سارتر" قابل عمل تر است. مرده خواران میراث شریعتی گزاره های یاد شده را به رمز و راز و دشوار فهمی آلوده کرده اند!

۱۰- منشاء ظهور آیت اله خمینی با نیازهای اقتصاد سیاسی اردوگاه بورژوازی ملی قابل تحلیل است. بحران سیاسی ضد شاه را جناحی از بورژوازی ملی به مرجعیت آیت اله خمینی رهبری کرد، ضد انقلاب دهه ۶۰ نیز با رهبری همان و مرجعیت همین به منزل مقصود رسید. آیت اله خمینی نماینده نستوه گرایشات ضد امپریالیستی، ضد غرب و ضد مدرن- از طرف شاخه ای از بورژوازی ملی کاندید شد که بعد از تسویه حساب با شاه، انقلاب را به غل و زنجیر بکشد. جریانات فعال در بحران نیمه دوم دهه پنجاه شمسی، در تحلیل کاراگر سیاسی آیت اله خمینی دچار تناقض شدند چون در افق نظری آنها، بورژوازی ملی انقلابی نمی توانست در شمایل نماینده خود- آیت اله خمینی- برای انقلاب شمشیر بکشد. تاریخ به خوبی نشان داد که آیت اله خمینی با گرایشات همزمان (ضد امپریالیستی- ضد شاه - ضد غربی) می توانست سر تا پا ضد انقلابی باشد.

۱۱- سید حسین نصر- نماینده سنت گرایی و حکمت خالده در مجامع دانشگاهی غرب- که شاگردان ممتازی چون رضا داوری، غلامعلی حداد عادل و نصراله پور جوادی از ستارگان تلمذ در آسمان اشراق ایشان هستند، در کتاب "غربت غربی"، پیش زمینه های عروج خود به فضاهای پیشا مدرن را با صداقت شرح می دهد. نگارنده ابتدا از پیشینه خانوادگی خود می گوید:

"پدربزرگ پدری من به خانواده سادات تعلق داشت ( یعنی از تبار پیامبر اسلام بود. ) خانواده پدر بزرگ من برای چندین نسل با متصوفه در ارتباط بودند. یکی از اجداد ایشان، ملاسید محمدتقی پشت مشهدی، عارفی مشهور در کاشان بود و مقبره او در کاشان - که نزدیک آرامگاه شاه عباس صفوی واقع شده - تا به امروز زیارتگاه دوستداران تصوف است...

مادر من به خانواده کاملاً متفاوتی تعلق داشت، اما در آن خانواده هم علاقه شدید مشابهی نسبت به جنبه های دینی و عقلانی زندگی وجود داشت. پدربزرگ او، شیخ فضل الله نوری از مشهورترین شخصیت های سیاسی - مذهبی تاریخ جدید ایران و از علمای صاحب اقتدار شیعی روزگار خود بود. اما به دلیل مخالفتش با انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ هـ . ش) دستگیر و به فرمان حکومت آن زمان به اعدام محکوم شد. شیخ فضل الله شخصیتی بود که شاه برای دیدار او به منزلش می رفت و از قوی ترین مردان روزگار بود، اما بدین شیوه بی سابقه از صحنه کنار گذاشته شد. این حادثه تأثیر عمیقی در روح اولادش گذاشت و خیلی از آنان از متدینینی بسیار محافظه کار به تجددگرایان افراطی تبدیل شدند."

خواننده در اینجا باید نتیجه بگیرد که انقلاب مشروطه در برخورد با سنت گرایان تند رفت و این تندی به تولید نسلی از تجددگرایان افراطی منجر شد! سید حسین نصر در ادامه شمارش علل سرسپردگی خود به سنت گرایی می نویسد:

" پرورش من در محیطی انجام گرفت که این پیشینه فراهم آورده بود. محیط جانبخشی که سرشار از صلح و صفای کودکی و البته کشمکش میان فرهنگ های شرقی و غربی، میان سنت و تجدد بود. جهانی اندیشیدن در مثبت ترین معنایش، فضایی را که پرورش یافتم آکنده بود بی آنکه به هیچ وجه مبانی فرهنگ سنتی ایران را که من در آن زاده شدم، تضعیف کند...

اگر چه تهران به تدریج مدرنیزه می شد، اما ما همچنان در یک شهر اسلامی کم و بیش قرون وسطایی زندگی می کردیم. این تجارب نخستین از خانه مان، کوچه های باریک منتهی به آن، مسجد کوچک محل، سقاخانه ای که در نزدیکی ما قرار داشت، همسایگان مومن و مهربان، صدای قرآن و فروشندگان دوره گرد به نحو فراموش ناشدنی در خاطر من حک شده اند و تجربه ای عینی از عالمی پیشامدرن را باز می نمایانند، تجربه ای که من بعدها آن را به نحو عقلانی باز یافتم...

در سن ده سالگی خودآگاهی فلسفی من بیدار شد و ذهن من درگیر مسایلی مانند علیت، تناهی یا عدم تناهی مکان، فناپذیری نفس یا فنای آن با مرگ جسم و نظایر آن شد. در عین اینکه ذهن من مدام درگیر این مباحث فلسفی و هم چنین کشمکش فرهنگی میان غرب و شرق بود، اما ایمان من به خدا ثابت ماند. من در همان سنین کم دریافتم که تعارضی هست میان تبعیت از ارزشهای سنتی در اخلاق و هنر و جذب شدن به ارزشهای بیگانه ای که برای ذهن پذیرفتی تر بودند...

من عطش سیری ناپذیری برای فهم چگونگی کارکرد اشیا داشتم و حتی در همان سنین نوجوانی قادر بودم که قطعات یک رادیوی بزرگ را از هم جدا کنم و دوباره به هم متصل سازم، آن هم نه به دلیل علاقه به فن آوری جدید که حتی بعد در آمریکا مخالفت بیشتری با آن پیدا کردم، بلکه به این جهت که مدام در پی فهم چیستی اشیا بودم."

در فصلی از کتاب، سید حسین نصر از آمریکا به وطن بازمی گردد و: "من اندکی پس از ورود به ایران و از پاییز سال (۱۳۳۷ / ۱۹۵۸) کارم را بعنوان استاد تاریخ علم فلسفه در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران آغاز کردم و تا زمان انقلاب ایران در سال (۱۳۵۷ / ۱۹۷۹) همچنان در آنجا مشغول بودم...

بازگشت به وطن بعد از حدود سیزده سال زندگی در غرب چندان ساده نبود، چرا که جهت گیری عقلانی من با جریان های تجدد مابانه ای که در میان طبقات تحصیل کرده جدید قوت داشت، در تقابل بود...

در اوایل دوره پهلوی اندیشه هایی اساساً فرانسوی بر اغلب گروه های دانشکده - از روانشناسی گرفته تا تاریخ - حاکم بود. این خصیصه بویژه در گروه فلسفه آشکار بود که در آن رنه دکارت و آگوست کنت همچنان سلطه بلامنازعی داشتند...

من پیش از همه می خواستم که آموزش فلاسفه اسلامی را تقویت کنم تا مبنایی باشد که دیگر فلاسفه ها خصوصاً فلسفه های غربی براساس و آن مبنا مطالعه شوند، نه اینکه به گونه ای به مطالعه فلسفه غرب پرداخته شود، که گویی ایرانیان به سنت اروپایی تعلق دارند...

اما همچنین کوشش کردم که قلمرو مطالعه فلسفه غرب را گسترش دهم تا فلسفه های اخیر آلمانی و مکاتب انگلوساکسون نظیر پوزیتیویسم منطقی و فلسفه تحلیلی را هم در بر بگیرد. با حمایت یحیی مهدوی توانستم این هدف را خصوصاً در سال هایی که ریاست دانشکده بر عهده من بود، متحقق کنم و بحث های جدیدی به گروه فلسفه اضافه کنم. ما توانستیم فیلسوف برجسته ای همچون احمد فردید را که بسیار کم می نوشت، اما استاد بسیار پرجذبه ای بود و در آلمان درس خوانده بود برای تدریس مارتین هیدگر، پدیدارشناسی آلمانی و حتی مکاتب اخیرتر نظیر مکتب فرانکفورت به گروه بیاوریم..."

خواننده در پایان کتاب "غربت غربی" تازه می فهمد که سید حسین نصر، جنگاور چه جنگ های خفت آمیزی بر علیه بشریت مدرن بوده تا به مقام نماینده سنت گرای و حکمت خالده در هفت آسمان عرفان برسد. (ترتیب پاراگراف های نقل شده در فوق از ترتیبی که در کتاب "غربت غربی" دارند تبعیت نمی کند. برای کمک به خواننده در فهم صور ماورایی سید حسین نصر، کتاب را یکبار خواندم و پاراگراف های فوق را از قسمت های مختلف کتاب کپی کردم و در سطور بالا چیدم.)

۱۲- دکتر عبدالکریم سروش به هنگام ترین ژنوم روشنفکری دینی در عالم لاهوت و ناسوت است! برخلاف عقیده کسانی که می گویند همنشینی امر دینی با امر روشنفکری محال است، به نظر من همنشینی دو پدیده مزبور کاملاً ممکن است.

قانون صیوررت دین در تغییر حالِ سنخی از روشنفکری، به قوانین متأخر سرمایه داری مربوط است. این سنخ از روشنفکری وظیفه دارنده که صور کرپهه دینی را با استفاده از صنایع "کلامی، عرفانی، فلسفی" ترمیم، بازسازی و احیاء کنند. دکتر عبدالکریم سروش در فنون یاد شده به بالاترین مراتب کیمیایگری رسیده است!

وی در لباس نواندیش دینی، قرار است دین در جامعه ایرانی را ایدئولوژی زدایی کند، باور به عقل مستقل از وحی را پرورش دهد و اخلاق و عرفان دینی را در جایگاهی برتر از فقه بنشانند! وی معتقد است که دین (بدون تردید) الهی، کامل و بدون خطا است و نباید مشمول تغییر شود اما معرفت دینی چون احتمال در طی تاریخ دچار لغزش می شود پس می تواند مشمول تغییر باشد و یا Uptodate گردد.

دکتر سروش به اقتضای معرفت دینی دهه شصت، به جنگ انقلاب رفت و امروز به اعتبار "قانون تغییر معرفت دینی" ( قانون نان خوردن به نرخ روز) می تواند برائت خود از خطاهای حکومت دینی را تمنا کند:

"بار خدایا تو گواه باش من که عمری درد دین داشته ام و درس دین داده ام، از بیدار این نظام استبداد آیین، برائت می جویم و اگر روزی به سهو و خطا اعانتی به ظالمان کرده ام از تو پوزش و آمرزش می طلبم."

بزرگترین خطای دکتر سروش اعانت به ظالمان دینی نیست بلکه معاونت در دمیدن ارواح خبیثه سنت در جمال فریبنده ای از دین است.

وی مراجع عظام را به زبان ارادت ملامت می کند تا شاید وجدان برائت جویی شان از قفس دنائت شان آزاد شود:

"اکنون نوبت شما خاموشان خرسند است. توقع محرومان و مظلومان از شما بسی بیش از آن است که افسرده دل و پریشان حال بنشینید و در عیان از ملامت جباران تن زنید و در نهان شیکوه به درگاه قاصم الجبارین برید."

دکتر سروش به دلیران عرصه نواندیشی فراخوان می دهد که عنقریب اگر حکومت مبتنی بر ایدئولوژی توتالیتر، رو به قبله شد آستین بالا زنند و حکومتی مبتنی بر پلورالیسم دینی با ارادت همزمان به (ملاصدرا-کارل پوپر-مولانا) بسازند و محرومان را (حداقل برای سه دهه دیگر) مورد تفقد ویژه قرار دهند!

۱۳- در انجمن فلسفه آگورا در دانشگاه تورنتو، رامین جهاننگلو رابطه امر مدرن و امپریالیسم را با استفاده از کشفیات شخصی در دو جمله خلاصه می کند: "انسان می خواهد مالک و سرور طبیعت و جهان شود. پروژه مدرن در حقیقت می خواهد تسخیر کند و توی آن مسأله استعمار و امپریالیسم را داریم."

بعد از ملکم خان، فروغی و شریعتی که به ترتیب نمایندگان نسل های اول تا سوم هستند، رامین جهاننگلو سخنگوی نسل چهارم در ایجاد دیالوگ بین سنت و مدرنیته است! وی اعتقاد دارد که نسل های پیش از او، در تعریف رابطه سنت و مدرنیته به افراط و تفریط افتادند و حالا نوبت اوست که نوع جدیدی از دیالوگ بین این دو را جلو بگذارد؛ البته این زمانی اتفاق می افتد که: "ما هم نقد عقل سنتی را داشته باشیم و هم نقد عقل مدرن را. در این صورت است که اینها روبروی هم قرار نمی گیرند. بلکه در کنار هم قرار می گیرند."

رامین جهاننگلو عوض اینکه در کنار حکومت اسلامی به کریدور تقارب سنت و مدرنیسم برسد به سلولی در بند ۲۰۹ زندان اوین رسید! سفیر صلح بین تجدد و سنت، به «جوزف ک» در داستان محاکمه کافکا تبدیل شد:

"در بازجویی مرتباً یاد فرانس کافکا می افتادم. مرا بی هیچ دلیلی بازداشت کرده بودند و من نمی دانستم چه جنایتی مرتکب شده بودم. در «محاکمه» هم کافکا تصویری از موقعیتی مشابه به دست می دهد. شاید او داشت وضعیت زندانیان سیاسی و روشنفکران بی شماری در قرن بیستم را پیش بینی می کرد. «جوزف ک» قهرمان این داستان هم راه های دراز و سرد بازجویی



را طی می‌کند و هر دم که می‌گذرد در روند بورکراسی فروشکسته‌تر می‌شود. در هیچ مرحله‌ای به «ک» نمی‌گویند که جنایتی که مرتکب شده‌است چیست... من هم مانند قهرمان داستان کافکا بی‌آنکه بدانم گناهم چیست آن را پذیرفته بودم."

رامین جهاننگلو هاج و واج مانده که به چه گناهی بازجویی می‌شود؟ ایشان ظاهراً خبر ندارد که بورژوازی معاصر همه دستاوردهای مدرن را که در قرون هجده و نوزده به جوامع ماقبل سرمایه داری اهداء کرد - با آزاد کردن وحوش سنت- تدریجاً از حلقوم بنی آدم (به انضمام رامین جهاننگلو) بیرون می‌کشد!

۱۴- در فصلی از گفتمان ضد امپریالیستی، از نسبت معکوس فرایند جهانی سازی با امر قومی چنین بهره برداری می‌شود که چون بسط جغرافیایی امر جهانی مشروط به قبض امر قومی و برعکس، تکثیر اقوام منوط به کند شدن حرکت جهانی سازی است بنابراین ابزار و احراز حقوق اقوام در خانواده پراتیک ضد امپریالیستی و دفاع از جهانی سازی در ذیل اقدامات منجر به امحاء امر قومی قرار دارند. در این تز، رهبران قومی در میلیشیای انقلابی و لیدرهای امر جهانی در گاردهای ضد انقلاب در مقابل یکدیگر سنگربندی می‌کنند و سرنوشت این مبارزه با دخالت چپ انقلابی به سود گروه‌های قومی به فرجام خواهد رسید!

در مخالفت با این فصل از گفتمان ضد امپریالیستی، میانی نظری مجلدات متاکاپیتال به سمت اثبات این گزاره مستند و مستدل می‌شوند که امر قومی (همچنین امر بومی و دینی) به احیاء و تکثیر خود متمایل اند چون بر اساس گرایشی در قانونمندی سرمایه داری، ماتریال‌های اصلی ساخت الگوهای زیست هر چه بیشتر باید از منابع قومی، بومی و دینی تأمین شوند.

۱۵- موسیقی سنتی، دستگاه تولید نشانه‌های صوتی مربوط به یک شکل کهن- زیست است! همانطور که لائئی خوانی‌های فولکلور برای خواباندن کارایی دارند ردیف و دستگاه‌های موسیقی سنتی برای بیدار نگه داشتن نوعی حیات سنتی به کار می‌روند. الحان ایجاد شده توسط یک ساز محلی دقیقاً بازنمای ریتم نحوه‌ای از زندگی و در عین حال بازتولید کننده نعمات این شکل از زندگی است.

۱۶- در مواضع دیپلماتیک حکومت اسلامی نسبت به حقوق هسته‌ای (خصوصاً در دوران ریاست جمهوری دکتر محمود احمدی نژاد) بر این موضع پافشاری می‌گردد که کشورهای استکباری (امپریالیستی) برای خدشه‌ناپذیر ماندن حق انحصاری خود بر تکنولوژی هسته‌ای، از گسترش شمول این حق به کشورهای تحت سلطه جلوگیری می‌کنند. بنابراین هر نوع تلاش در جهت تسری حق دارا بودن ماشین‌های فناوری هسته‌ای به کشورهای جنوب، نوعی مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استکباری است!

۱۷- معیار تمیز سوسیالیسم بورژوازی از سوسیالیسم انقلابی این است که اولی از تئوری ضد امپریالیسم جدایی ناپذیر است. ایوو مورالس رئیس جمهور بولیوی ( یکی از اعضای خانواده سوسیالیسم بورژوازی) در ۲۶ اکتبر سال ۲۰۱۳ به مناسبت تولد خود گفت:  
"تا آخر عمر ضد امپریالیست می مانم."

۱۸- بورژوازی کمپرادور ضد قهرمان درام هایی است که پایان داستان در آنها همیشه به نفع بورژوازی ملی تمام می شود! سنت رمان نویسی آمریکای لاتین، در داستان های بلندی مثل: "آقای رئیس جمهور"، "مرگ آرمیو کروز" و "سور بز" تصویر گر کاراکتر ضد ملی بورژوازی کمپرادور است.

در تاریخ معاصر ایران، نظام پهلوی حافظ مطامع بورژوازی کمپرادور و اپوزیسیونی که نهضت آزادی و آیت اله خمینی در رأس آن قرار داشتند، نگهبان منافع بورژوازی ملی معرفی شده اند! اولی تسهیل کننده سلطه گری امپریالیسم و دومی برهم زننده شرایط متعارف ایجاد سلطه! اولی سگ زنجیری امپریالیسم و دومی کفتر جلد توده های ستمدیده!

این تقسیم بندی که طبقه بورژوا را به بد و خوب تقسیم می کند فاقد بنیان علمی است.

۱۹- تبدیل "عقل معاش" گذشته به "افعال معاش" حال- هنر اصلی خالقان معیشت اسلامی در ایران است. رهبر حکومت اسلامی که هر سال را با یک شعار معین نامگذاری می کند نام تعدادی از سال ها را مستقیماً به شکل معاش مردم ربط داده است:

سال ۱۳۷۳ شمسی: صرفه جویی- سال ۱۳۷۵: پرهیز از اسراف- سال ۱۳۷۷: قناعت- سال ۱۳۸۸: اصلاح الگوی مصرف

هر جا هم که ایشان در نامگذاری سال ها از اصطلاحاتی مثل: همت مضاعف، کار مضاعف، حماسه اقتصادی، حمایت از تولید ملی، جهاد اقتصادی، پشتیبانی از سرمایه ملی، تحول درونی، تحکیم معنویت، حفظ ثروت عمومی، وجدان کاری و ... نام برده اند، ریسمان "همت عالی" را به "شکم خالی" مردم بسته اند!

۲۰- دکتر روحانی رئیس جمهور حکومت اسلامی، در جملات اولیه سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به "هویت های مرگبار" اشاره کرد. ایشان در معنایی که از عبارت مذکور در ذهن دارند آن را به دسته ای از هویت های قومی، مذهبی و بومی نسبت می دهند که به جای متوسل شدن به تدبیر و اعتدال، به افراط و تهدید رو می آورند! ایشان قصد دارند که اسلام حکومتی را به سوی هویتی گهربار ( و نه مرگبار) هدایت و بازسازی کنند!

به نظر من، هویت های مرگبار (در واقعیت) از دل فرایندهای مقاومت در برابر هویت های فراقومی، فرابومی و فرا دینی، زاده می شوند. هویت های مرگبار همان هویت های مقاومت در برابر امر سکولار، امر جهانی و امر مدرن هستند. مقاومت در مقابل این سه پروژه، رسالت

حکومت اسلامی ایران و در همین پروسه است که هویت آن تشکیل و در همسایه گی هویت های مرگبار ساکن شده است.

۲۱- ویتترین نشانه های فرهنگی یک کشور به سمت متمایز شدن با نشانه های فرهنگی دیگر کشورها، تغییر می کند! روندهای تمایزیابی به سمت و سویی گرایش دارند که هویت یک جمعیت را (با پاک کردن نقاط اشتراک آن با سایر هویت ها)، به خلوص کامل برسانند! با ورود نشانه گان مشترک جهانی، سرعت پروسه های تمایزیابی فرهنگی کند می شود اما در عوض، تعارض بین امر جهانی و هویت های خاص بالا می گیرد. این تعارض در کنار تصادماتی که هویت های متناظر با هم پیدا می کنند کانونی را به وجود می آورند که از آن با نام "مرکز تهدیدات فرهنگ های متعارض" یاد کرده ام.

۲۲- شاید متاکاپیتال اولین کتابی باشد که حاصل تبانی همزمان تئوری امپریالیسم و بورژوازی ملی را تولید نوعی ارزش اضافه می داند.

فویبای امپریالیسم و فویبای بورژوازی کمپرادور که در نتیجه این تبانی (در مقیاسی اپیدمیک) سرایت پیدا می کنند جمعیت های متأثر از این دو فویبا را به سوی الگوهای بومی مصرف سوق می دهند! تنزل کیفیت تجدید نیروی کار (در الگوهای معیشت بومی) در هزینه کمی تجدید نیروی کار منعکس شده به طوری که زمان کار لازم ( زمانی که برای تولید ارزشی معادل نیروی کار لازم است) کاهش یافته و کار اضافی افزایش می یابد.

در نتیجه تغییر نسبی متغیر های روزانه کار (افزایش کار اضافی و کاهش کار لازم با ثابت ماندن طول روزانه کار)، ارزش اضافه ای خلق می شود که برای بیش از یک سده در پرده ابهام مانده و نامکشوف بود!

این کشف برای اقتصاد سیاسی همان اهمیتی را دارد که کشف "خصلت دوگانه کاری که در کالا نهفته است" دارا می باشد.

۲۳- بعد از تمام شدن عمر سوسیالیسم شوروی، هوگو چاوز با نسخه جدیدی از سوسیالیسم بورژوایی وارد میدان شد! پلمیک گروههای چپ برای شناسایی و شمارش الکترون های سوسیالیستی چاوزیسم، هنوز هم ادامه دارد!

چاوز با ژست های ضد امپریالیستی و پرو-دهقانی، همان توهمی را در گروههای چپ بوجود آورد که آیت اله خمینی و بیت محترمشان با اشغال سفارت آمریکا و هیئت های هفت نفره واگذاری زمین، بوجود آورد!

۲۴- میلتون فریدمن در بایگانی چهره های مرتبط با تاریخ امپریالیسم، بزرگترین اسطوره ابقاء حکومت های ضد ملی از طریق کودتا و مبدع انواع تهاجم آشکار به سطح معیشت مردم برای تحصیل سود است!

مخالفان فریدمن در قشر بورژوازی ملی ضد امپریالیست، با وجودی که زمینه ساز تولید رازآمیز ترین سود از طریق اعمال غیرآشکارترین سرکوب ها هستند معهداً بزرگترین میادین در هر کشور را به مجسمه های خود اختصاص داده اند!

۲۵- کتاب "هژمونی یا بقا" اثر نوام چامسکی، مرجع مورد قبول بریگاد جهانی ضد امپریالیست است. هوگو چاوز هنگام سخنرانی در سازمان ملل، نسخه ای از این کتاب را بالا گرفت و به حضار توصیه کرد که هر کس این کتاب را نخوانده، حتماً بخواند!

۲۶- "بانوی آهنین"، زندگینامه دراماتیزه شده مارگارت تاچر در فیلمی به همین عنوان است. صفت آهنین به زعم طرفداران تاچر، اشاره به سخت کوشی وی در رسیدن به پست مدیریت جهانی است. همین صفت در وجدان مخالفان وی، به قساوت و سنگدلی در سرکوب جنبش های اجتماعی معنا شده است.

۲۷- رسالت های بولیواری اسم مستعار نوعی سوسیالیسم بورژوایی است که هوگو چاوز در مجموعه اصلاحاتی در دوران حکومت خود به اجرا درآورد! اصلاحات مذکور اعتبار نام خود را از نام سیمون بولیوار رهبر جنبش استقلال آمریکای جنوبی از اسپانیا (در ابتدای قرن نوزدهم) به امانت می گیرد. چاوز از عظمت نام بولیوار برای بزرگ کردن کاریزمای خود استفاده کرد. تقسیم زمین بین دهقانان و تشویق فقرای شهری برای مهاجرت به روستا از فصول مهم این منشور است.

۲۸- حکومت کوبا به بهانه تحریم های اعمال شده به این کشور توسط امپریالیسم آمریکا، الگوی زیست حقیرانه ای را به مردم خود تحمیل کرده است! اشکال فقر در این کشور تحت عنوان هزینه های مقاومت در مقابل امپریالیسم، تمدید می شوند!

۲۹- به نظر من، کشور چین طنز تاریخی است که چهره کمونیسم را به صورت آزمایشگاه ترفند آمیز ترین شیوه های استثمار نشان می دهد. بدون کمونیسم چینی، عمر سرمایه داری چند دهه زودتر به آخر می رسید.

۳۰- مارکسیسم رسمی این خاصیت را طی تاریخ داشته که مثل معرفت دینی دکتر عبدالکریم سروش، خود را با شرایط روز تطبیق داده است! آنتونیو نگری (از شارحان مارکسیسم رسمی) در کتاب "امپراطوری" اقدام به مونتاژ مارکسیسم با قطعاتی از نظریه پست مدرنیسم نموده است! نویسنده محتوی بخشی از کتاب را در مقدمه معرفی می کند:

"ما در قسمت های میانی این کتاب، یعنی بخش های دوم و سوم، داستان گذار از مدرنیته به پسامدرنیته یا در واقع گذار از امپریالیسم به امپراتوری را روایت می کنیم."  
و نظر کتاب در باره بنیاد گرایی ( بخوانید سنت گرایی):

رابطه معکوس "تئوری امپریالیسم" با سوسیالیسم علمی ۱۰۱

"بنابراین نیروی "ضد مدرنیستی" که بنیادگرایی ها را تعریف می کند، بهتر است پروژه ای پسامدرن تلقی شود نه پیشامدرن. پسامدرنیته بنیادگرایی را اساساً باید طرد مدرنیته به عنوان ابزار هژمونی اروپایی-آمریکایی دانست."

۳۱- اسلام گرایان شمال مالی، این منطقه را Azawad می نامند. در آوریل سال ۲۰۱۲ "جنبش ملی برای آزادی آزواد" جدایی کشوری به نام "آزواد" را از کشور مالی اعلام کرد! بعد از اعمال کنترل نظامی در این منطقه، اسلام گرایان اقدام به اجرای شریعت اسلامی کردند. ماهیت اقتصاد سیاسی نهضت های استقلال طلب دینی با جنبش های خودمختاری طلب قومی یکسان است. تنها تفاوت در این است که هدایت دومی را چپ ارتدکس به عهده دارد و رهبری اولی را مجتهدان، ملایان، کشیشان و مفتی ها.

۳۲- ایمن الظواهری نفر دوم شبکه جهانی سازمان القاعده ( بعد از اسامه بن لادن) است. وزارت امور خارجه آمریکا بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، ۲۵ میلیون دلار جایزه برای دستگیری الظواهری تعیین کرد.

۳۳- Chinua Achebe (۲۰۱۳-۱۹۳۰)

۳۴- Things Fall Apart عنوان نخستین رمان "آچه به" که به بیش از ۵۰ زبان از جمله فارسی ترجمه شده و تا کنون میلیون ها نسخه از آن فروش رفته است.

۳۵- Boko Haram نام سازمانی (اسلامی-جهادی-نظامی) در شمال شرقی نیجریه که تحصیلات مدرن را حرام می داند. این سازمان به دنبال استقرار حکومتی بر اساس شریعت اسلامی و متوقف کردن پروسه غربی سازی است.

۳۶- میراث کاراکترهای مُرده ضد امپریالیست به رجال زنده ای چون محمد یوسف، دکتر محمود احمدی نژاد، ایمن الظواهری و ... رسیده است.

۳۷- صندوق بین المللی پول در افق انتقادی بورژوازی ملی، به خاطر اتصال مستقیم به منافع امپریالیسم جهانی، مستمراً در آماج حمله قرار دارد. در افق مذکور، بانک ملی، بانک توسعه اسلامی، بانک اعطای وام های کوچک، بانک قرض الحسنه ثامن الحجج، موسسه مالی و اعتباری عسکریه، بانک آمریکای جنوبی، بانک مشارکت کشورهای جنوب شرقی آسیا و ... به کارهای عام المنفعه اشتغال دارند و صندوق بین المللی پول به فعالیت های عام المضار!

۳۸- SOPA (قانون توقف راهزنی آنلاین) Stop Online Piracy Act طرحی است که در ۲۶ اکتبر ۲۰۱۱ توسط لامارا اسمیت، رئیس کمیسیون حقوقی به مجلس نمایندگان ایالات متحده آمریکا ارائه شده است. بر اساس این طرح تمام سایت‌هایی که آثار مشمول حق تالیف را بدون اجازه انتشار دهند مسدود شده و همه شرکت‌ها و سرویس‌های آنلاین اجازه ارایه خدمات به این وبگاه‌ها را ندارند.

۳۹- simulacrum (وانموده)- در شرح مراحل تاریخی ای که باید پشت سر گذاشت تا یک وانموده به جای امر واقعی قرار گیرد، ژان بودریار مراحل ذیل را بر می شمارد:

در وهله نخست، نشانه بازتاب یک واقعیت است. در وهله دوم، نشانه یک واقعیت را تحریف می کند. در وهله سوم، نشانه غیاب یک واقعیت را نقاب می زند. در وهله چهارم، که با آن دنیای معاصر فرا می رسد، نشانه حامل هیچ رابطه ای با هرگونه واقعیتی نیست.

مرحله بندی تاریخی بودریار از روند استحاله امر واقعی در وانموده، بیشتر به نوعی شعبده بازی کلامی شبیه است تا فرضیه علمی!

۴۰- وقتی بازار دچار بنیادگرایی می شود که دستورات کتاب "سرمایه داری و آزادی" اثر میلتون فریدمن را مو به مو اجرا کند! بازار وقتی از بنیادگرایی دست می شوید که به تعلیمات جان مینارد کینز مبنی بر بسط دخالت دولت در امور اقتصادی بازگردد، و بالاخره وقتی بازار درهای بهشت را به روی مومنان باز می کند که مصلحان بورژوازی ملی را چند صباحی در راس مدیریت اقتصادی بپذیرد! فروش پایان یک معامله نیست، شروع یک تعهد است!

۴۱- صنعت گرایی و صنعت زدایی دو عیار تفکیک بورژوازی خوب و بورژوازی بد در نقد لیبرالی از کاپیتالیسم است! همه کسانی که غم صنعت دارند در صفوف مردم و کسانی که با رکود صنعت گره به ایرو نمی اندازند در صف دشمن قدم برمی دارند!

۴۲- فن نامگذاری دهه هفتاد، گروهی متخصص در بسیاری از رشته ها را به خود مشغول کرده است! دهه هفتاد در انسان شناسی به دهه اعاده حیثیت از انسان بومی، در قوم شناسی سیاسی به دهه مشروعیت تکرر قومی، در روانشناسی به دهه بازگشت به یونگ، در فلسفه پست مدرن به دهه نشانه های فروریزی روایت های کلان، در اقتصاد به دهه شعار کوچک زیباست و در جامعه شناسی دین به دهه احیاء مذاهب رهایی بخش معروف است!

به نظر من تنها نامی که می تواند ماهیت واقعی دهه هفتاد را نشان دهد باید حاکی از تظاهر عمیق ترین تضاد سرمایه داری در انکشاف تضاد بین تولید وسایل مصرف (که هر چه بیشتر به سپهر های مذهبی-قومی وابسته می شوند) و تولید وسایل تولید (که خصلتی جهانی می یابند) باشد. من دهه هفتاد را دهه ای می نامم که رشد نیروهای مولده با دستیابی مافوق تصور به علوم ریزپردازنده، زلزله هایی با قدرت ۱۰ ریشتر ایجاد می کند و مناسبات تولید حتی تحمل پس لرزه های نیم ریشتری این انقلابات فنی را ندارد. این مناسبات برای کند کردن صدماتی که به روند سودآوری سرمایه در نتیجه انقلابات علمی دهه هفتاد به بعد رخ داده، حملات گسترده ای به الگوی زیست مدرن به راه انداخته است. احیای "دینی- بومی- قومی" سلاح اصلی در حمله به اشکال معیشت مدرن هستند.

۴۳- استیو جابز در عصری از سرمایه داری طلوع کرد که این نظام (در سرآزیری تاریخ خود) در حال غروب است. ادیسون همسفر سرمایه داری در صعود به سوی اوج بود. جابز در دوران فرود سرمایه داری، صعود کرد.

۴۴- دکترین شوک در کتابی چند صد صفحه ای بیان می کند که اجرای برنامه های اقتصادی نئولیبرال (از جمله برنامه های صندوق بین المللی پول) نیازمند این بوده است که جامعه از طریق شوک وادار به اطاعت از نسخه هایی شود که در شرایط عادی قابل پذیرش نیستند. نویسنده کتاب برای تقویت جبهه نظری خود، به میان پرائیسیس های بورژوازی ملی و نئوسوسیالیست های چند قاره رفته و از بین آنها یارگیری کرده است.

۴۵- سرمایه داری فاجعه (در کتاب دکترین شوک) یعنی سرمایه داری ای که به زلزله، کودتا، سونامی، زندان، شکنجه و گورهای دسته جمعی احتیاج دارد تا امنیت سودآوری خود را برای دوره ای تضمین کند. گویی سرمایه داری ای که در فضای بازارهای سنتی (در پس زمینه اذان و عطر گلاب و کباب) سود آوری می کند سرمایه داری مصفا است و در دل آن هیچ فاجعه ای پنهان نیست!

۴۶- همانطور که پلشتی های سودآوری سرمایه در رمان هایی مثل "گوبسک رباخوار"، "ناجر ونیزی" و "جنایت و مکافات" در چهره رباخوار ترسیم شده- در عالم مکتب های اقتصادی هم- بدترین شهرت به "مکتب اقتصادی شیکاگو" رسیده است! نه رباخوار تنها تجسم زشتی های سودآوری سرمایه است و نه "مکتب اقتصادی شیکاگو" تنها مکتب نماینده حرص و آز بورژوازی!

۴۷- ارتدکسی نئولیبرال هجوم علنی به سطح معیشت توده های مردم، و ارتدکسی بورژوازی ملی، هجوم خزننده به الگوی معیشت را سازماندهی می کند.

ارتدکسی بورژوازی ملی برای شایع کردن یک الگوی زیست سنتی، از همه نشانه های موسیقیایی، معماری و رنگ شناسیک آن مختصات سنتی کمک می گیرد اما ارتدکسی نئولیبرال برای بالا بردن سودآوری سرمایه فقط به سرکوب، زندان و شکنجه متوسل می شود. این دو در چرخه ای ضروری، بازنمای قوانین درونی سرمایه داری معاصر هستند.

۴۸- برخلاف حسن شهرت در بین مخالفان سرمایه داری از زمان انترناسیونال سوم تا امروز، بورژوازی ملی وظیفه ای جز "مدیریت کیفی بهره کشی" نداشته است.

همه اقشار بورژوازی ملی چه در ماسک بومی، چه در ماسک قومی و چه در ماسک دینی- مدیران بهره کشی از جوامع خود با عقب راندن کیفیت زیست این جوامع هستند.

۴۹- پس از فروپاشی شوروی و به پایان رسیدن تاریخ مصرف سوسیالیسم خاص آن، معرفت سوسیالیستی به آزمایشگاههای اصلاح نژاد روانه شد. اجناس این فراوری اصلاحی بیشتر از هر کجا در آمریکای لاتین به ظهور رسید.

- ۵۰- ویرانی های ناشی از حمله نئولیبرالیسم و بازار آزاد در یک دوره معین آنقدر گزاف است که اگر نمایندگان اصیل ملت (بورژوازی ملی) برای ترمیم این ویرانی ها پا جلو نگذارند، قلوب تاریخ برای همیشه شکسته می ماند!
- ۵۱- بعد از به بن بست رسیدن هر نسخه سوسیالیسم بورژوایی، نسخه جدیدی از آستین چپ جدیدی بیرون می آید!
- ۵۲- نائومی کلاین، سخنگوی انجمن ناقدان نئولیبرال و نویسنده کتاب "دکترین شوک: ظهور سرمایه داری فاجعه" است.
- ۵۳- "اسلاوی ژبژک" شبیه fast food ایرانی از کنار هم قرار گرفتن نان باگت پست مدرن، سوسیس هگلی، سُس مارکسیستی و کاهوی لاکانی ساخته می شود! نوش جان!
- ۵۴- "ژاک لاکان" معروف است به ساختاربندهی زبان ناخودآگاه! لاکان در شغل پزشک، فیلسوف و روانکاو هیچ بیلان مثبتی در خودآگاه انسان معاصر به جا نگذاشته است.
- ۵۵- تئوری استقلال که به یک قشر از بورژوازی هر کشور (با tag قهرمانان استقلال)، اعتبار می بخشد خود فاقد اعتبار علمی است.
- ۵۶- Lord's Resistance Army یک گروه شبه نظامی اوگاندائی با ایدئولوژی مسیحی است که هدف خود را استقرار حکومت دینی بر مبنای ده فرمان اعلام کرده است.
- این گروه پس از ربودن کودکان آنها را برده خود می کند. از پسران نوجوان به عنوان سرباز استفاده کرده، سربازان خود را مجبور به تجاوز به دختران جوان کرده تا بتواند از فرزندان آنها در آینده استفاده کند.
- ۵۷- Season of Migration to the North
- ۵۸- Death and the King's Horseman
- ۵۹- Cultural Imperialism
- ۶۰- The War of the End of the World رمانی از ماریو وارگاس یوسا
- ۶۱- "بازگشت به خویشتن" بی پیرایه ترین نام برای گرایش است که می خواهد جمعیت متعلق به یک مختصات زیستی را به اشکال زیست گذشته برگرداند. علی شریعتی و جلال آل احمد نمایندگان مرحوم این گرایش در ایران هستند. نمایندگان زنده گرایش یادشده در شرکت های سهامی عام به وفور تولید می شوند.
- ۶۲- جنبش ها و فرایندهای هویت ساز-جز سمپاتی نسبت به هویت های گذشته- از هر هویتی که به حال و آینده مرتبط باشد واهمه دارند.
- ۶۳- مرتبط کردن توسعه امپریالیستی با بسط مدرنیسم، این مجال را به خانواده ضد مدرن می بخشد که به جای تحمل هزینه دو فحش، تنها یک فحش نثار این دو کنند!



- ۶۴- همانطور که خاصیت سریال‌هایی که حکومت اسلامی در باره حقیقت آجینه می‌سازد (مثل سریال "او یک فرشته بود")، ایجاد رُعب برای تقویتِ ایمان به خدا است خاصیت "فوبیای امپریالیسم" هم تقویت بومی‌گرایی، قوم‌گرایی و دین‌گرایی است.
- ۶۵- به نظر من، سوسیالیسم پس از مارکس با نفوذ تئوری امپریالیسم و بورژوازی ملی در خود، بستر تولید نوعی ارزش اضافی شده و هر گونه نسبت با سوسیالیسم علمی را از دست می‌دهد.

قانون عام بحران سرمایه داری ( که در جلد سوم کاپیتال مارکس به تفصیل آمده است ) با اشکالی که این قانون در آن ظاهر می شود متمایز است.

جلد سوم این مجموعه، پدیده بحران در سرمایه داری را با رجوع مستقیم به اشکال متأخر ظهور آن (در مختصات "کاپیتال - متاکاپیتال") تحلیل می کند.

**بهمن شرف نیا - آپریل ۲۰۱۴**



## فهرست

۷	مقدمه نویسنده
۲۵	۱- تعلیق سوسیالیسم علمی در تثلیث "بومی- قومی- دینی"
۵۲	۲- چالش های علوم اجتماعی در وضعیت متاکاپیتال
۷۰	۳- رابطه معکوس "تئوری امپریالیسم" با سوسیالیسم علمی